

فروش اخلاقی  
شهادت

ناصر کاو



# امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای؛ در دیدار با دست‌اندرکاران کنگره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



**نباید گداشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیران شهیدان هویت**

**ملت ایران هستند و ملت نباید هویت خود را فراموش کند.**

پسر معظم آقا اب اسلامی امام خامنه ای

۲۲ آذر ۱۴۰۲

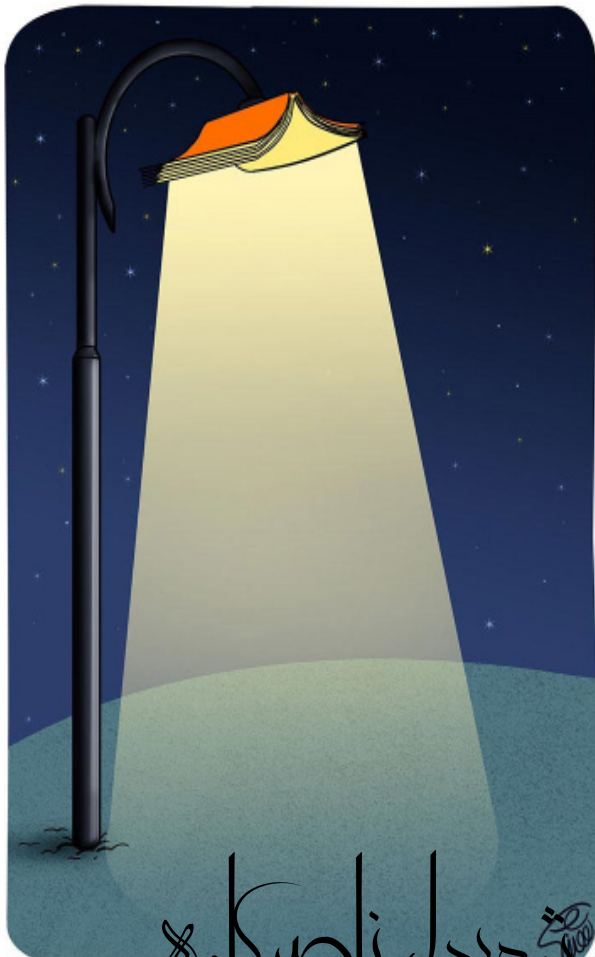
کتاب غرور (حاجی شهید)، ناصر کاره



# بسم الرحمن الرحيم

خوش اخلاقی شهدا  
نویسنده: ناصر کاوه  
گرافیک و طراح: علی کربلائی  
ویراستار و حروف نگار: نرگس کاوه  
مشاور طرح: مهدی کاوه  
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی  
رسانه و فضای مجازی: لیلا عاقلی  
قیمت: ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال  
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴  
عنوان و نام پدیدآور: خوش اخلاقی شهدا  
مشخصات ظاهری: ۵۷ ص.  
شابک:  
۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: کتابنامه.  
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات  
Martyrs — Iran — Survivors — Diaries  
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات  
Personal narratives — Iran-Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸  
رده بندی کنگره:  
رده بندی دیویی:  
شماره کتابشناسی ملی:



## فهرست مطالب

- مقدمه / ۶  
صله رحم در زندگی شهدا / ۹  
دوری از پارتی بازی / ۱۳  
خوش خلقی شهدا / ۱۷  
شهدا و مهربانی به حیوانات / ۳۰  
کظم غیظ شهدا / ۳۴  
حمایت از تولید داخلی / ۳۶  
اخلاق خوش / ۴۰  
رفاقت شهدا / ۴۴  
شهید قاسم سلیمانی / ۴۸  
دو دوست شهید / ۵۴  
انس با شهدا / ۵۵  
عطر دل انگیز / ۵۵

کتاب خوش اخلاقی شهدا، ناصر کاوه



در بیان زندگی نام‌های شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی  
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

کتاب خوش‌انگیز شهیدان، ناصر کاویانی



این کتاب تقدیم می‌شود  
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)  
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس  
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

### امام خامنه‌ای

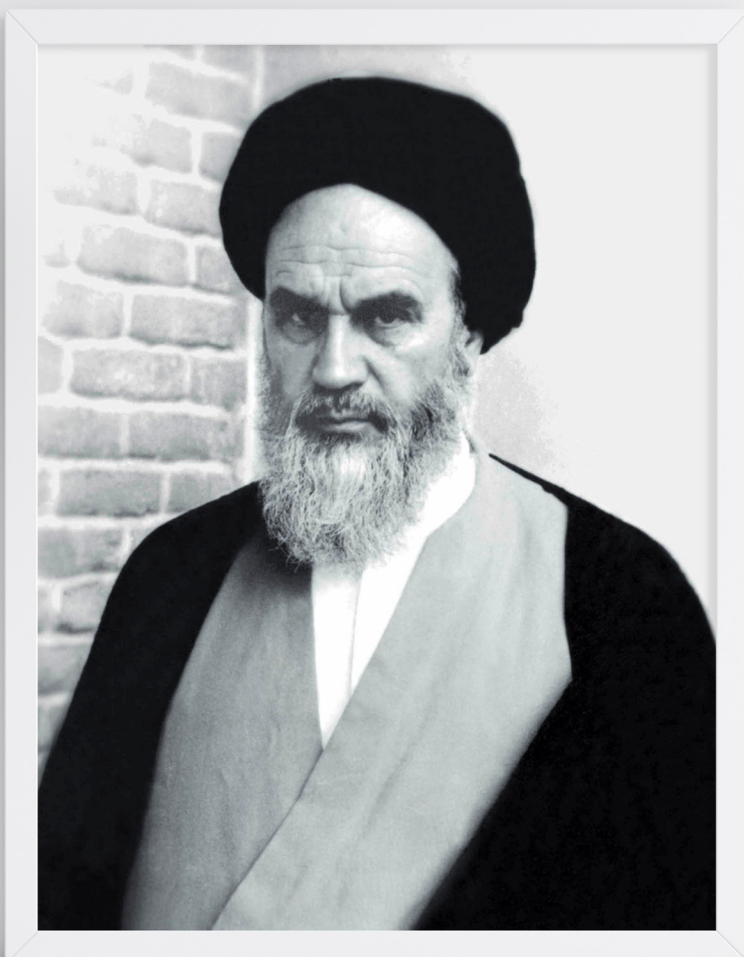
... ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و بداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هر یک از علما، روشنفکران، دانشگاهیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

... عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



کتاب خوش‌انگاری شهید، ناصر کاره





### شهادا در محضر خدا هستند

قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه توانند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ **أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ** را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا باریافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این باریافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاترو فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مریب این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می کنم. **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِيماً...** امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، ص ۲۳

### مقدمه

خوش رویی و خوش برخوردی در روایات و سخنان بزرگان من مواعظ علی علیه السلام: **إِنْ أَحْسَنَ مَا يَأْلَفُ بِهِ النَّاسُ قُلُوبَ أَوْلَادِهِمْ وَنَفُوا بِهِ الضَّغْنَ عَنِ قُلُوبِ أَعْدَائِهِمْ حَسَنَ الْبَشَرِ عِنْدَ لِقَائِهِمْ وَالتَّفَقُّدَ فِي غِيبتِهِمْ وَالبِشَاشَةَ بِهِمْ عِنْدَ حُضُورِهِمْ.** (تحف العقول صفحه ۲۱۸)

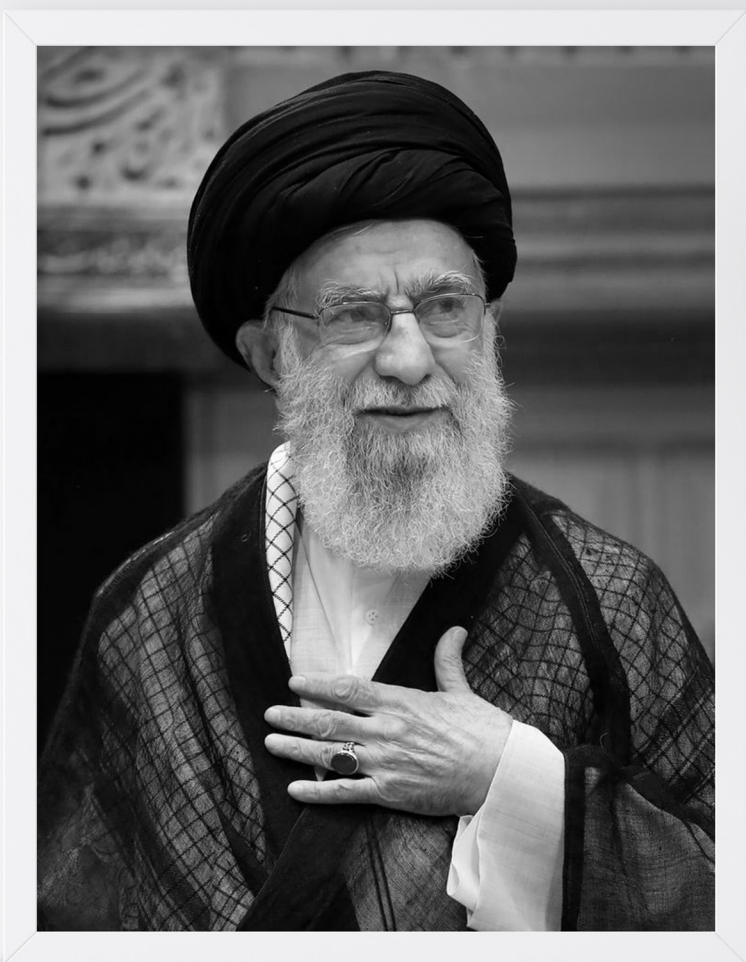
خوش رویی و خوش برخوردی، سبب جلب محبت افراد و تألیف قلوب است. در روایت وارد شده که: **«التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ»**. این حدیث برای همه مسئولین در نظام اسلامی و بالاخص روحانیونی که مسئولیتی را در اداره یا نهادی عهده دار هستند بسیار قابل توجه است.

زیرا افرادی که برای انجام کاری مراجعه می کنند، از نظر ایمان در یک سطح نیستند چه بسا یک برخورد سرد و یا یک بی اعتنایی به ارباب رجوع موجب شود که او از دین زده شود و اعتقاداتش سست شود. و بالعکس اخلاق خوش موجب می شود که او به دین و اسلام خوشبین شده و جذب شود.

**«الْمُؤْمِنُ بَشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ.»**

# کتاب خوش اخلاقی شهیدان، ناصرکار





### به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، (امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی گیرند، نمی شنوند، و آلا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان... این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد...» ۰۴/مهر/۱۳۹۷

شهید چیت سازیان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه ی اینها شهادتی هستند که چون معرفی شده اند و چهره های شان تبیین شده، مجموعه ای از جوانها هم به اینها دل بسته اند؛ وقتی دل می بندند، راه آنها را دنبال می کنند. این درست نقطه ی مقابل آن حرکتی است که سعی می کند دل بستگی ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال نکنید، ان شاء الله که خداوند هم کمک تان خواهد کرد... امام خامنه ای، ۲۵/آذر/۱۳۹۸

مهربانی و دلسوزی از ویژگی های رهبران الهی در خصوص مردم است. امام خمینی نیز در ارتباط با مردم بسیار عاطفی بود. ایشان در عین صلابت و قاطعیت، به همگان دلسوز و مهربان بود. عطوفت ایشان عام بود و همه مردم را شامل می شد.. البته خانواده، یاران و همراهان، رزمندگان، خانواده شهدا و جانبازان از این عطوفت و مهربانی بیشتر برخوردار می شدند.

امام خمینی از روحیه ای لطیف و ظریف برخوردار بود و با اطرافیان نیز با لطافت و مهربانی برخورد می کرد و حتی در برابر بد اخلاقی ها و حتی توهین های برخی اقوام و بستگان نیز واکنشی نشان نمی داد؛ به گونه ای که طرف شرمند می شد.

مردم را با اخلاق خوب به خودتان جذب کنید: حضرت آیت الله خامنه ای: «نمی توانید مردم را با اموالتان در حیطه ی محبت خود نگه دارید، اما اگر تواضع بورزید، آدم صادقی باشید، علیه این و آن حرکت مغرّبی انجام ندهید، می توانید با این اخلاق حسنه دل مردم را به طرف خودتان جذب کنید.» ۱۳/۰۲/۹۴

# کتاب خورش اخلاقی شهیدان، ناصر کاره



چرا باید به سبک زندگی شهدا تاسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌تر و دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل‌شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست...



زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست‌یابی به اهداف و ارزش‌های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت‌های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده‌های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می‌خواهد رابطه خانواده‌ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد. با حول و قوه الهی، با توسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوشبوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن کتاب **خوش اخلاقی شهدا**، را شروع می‌کنیم، تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد... ازادتمند: ناصر کاروان

کتاب خوش اخلاقی شهدا، ناصر کاروان



## صله رحم شهدا

### شهیدی که پایبند به جا آوردن صله رحم بود

سفر عاشقانه علی ۴۸ روز بیشتر طول نکشید و در مقصد عملیات کربلای ۴ روحش به آسمان پرکشید و همراه با تعداد زیادی از همشهریان و هم استانی‌هایش بلیط بهشت برنده شد و راهی سفری ابدی گشت. برادرم روز ۲۸ ماه صفر سال ۶۵ از ما خدا حافظی کرد و رفت و بعد از ۹ سال دقیقاً ۲۸ ماه صفر سال ۷۴ پیکرش که در این مدت مفقود شده بود به خانه بازگشت و در محل تولدش دارالرحمه روستای سیف آباد به خاک سپردیم. علی از ۱۲ سالگی تابستان‌ها کار می‌کرد و کمک حال خانواده بود، یادم می‌آید یک سال که در رستورانی کار می‌کرد و ما خواهرها که چهار نفر بودیم، بر موتورسیکلتش که به موتورگازی معروف بود سوار شدیم و دو نفر دو نفر به همان رستوران برد. معمولاً ما همراه او به آنجا می‌رفتیم. صاحب رستوران با اینکه به ظاهراً انقلابی بود ولی هنوز به یاد دوران شاه دست از حمایت کردن از شاه بر نمی‌داشت مدام به برادرم تذکر می‌داد و علی ما را می‌نشانند و در مقابل او برایمان شعرهای انقلابی می‌خواند و ما می‌خندیدیم و حرص خوردن او را می‌دیدیم. برادرم با همه سلام و علیک داشت و هیچ وقت نمی‌گذاشت کسی از دستش ناراحت بشود، پایبند به جا آوردن صله رحم بود و حتی زمانی که در جبهه بود برایمان نامه نوشت و تاکید کرد که با همدیگر خوب باشیم و صله رحم به جا به بیاوریم، خودش خیلی به پدر و مادرم احترام می‌گذاشت و همین را هم از ما می‌خواست. بعد از شهادت برادرم یکی از اقوام خواب دیده بود که برادرم به او گفته بود یک سربند یا زهرا را در جایی گذاشته به مادرم بگو آن را برایم نگهدارد که بعد از آن مادرم به همان آدرسی که برادرم گفته بود رفت و سربند را پیدا کرد و مادرم هنوز از آن نگهداری می‌کند... به نقل از فارس، راوی: خواهر شهید

### مرخصی

شهید «خسرو تقوی فر» هر زمان که به مرخصی می‌آمد، به تمام اهل فامیل و دوستان و آشنایان، با وجود همان وقت کمی که داشت، سرکشی می‌کرد و جویای احوال همه می‌شد. بارها دیده می‌شد که او با همان لباس نظامی که به تن داشت، به دیدار این و آن می‌رفت...

### به صله رحم اهمیت زیادی می‌داد

محمد را خیلی دوست داشتم. او نسبت به من خیلی مهربان و با محبت بود. در زمان مبارزه بر ضد رژیم شاه به دلیل فعالیت سیاسی زیاد هر چند روز یکبار به خانه می‌آمد؛ اما قبل از هر چیز احوال مرا جویا می‌شد. سعی می‌کرد در همان فرصت کوتاه جبران کند. هنگام بازگشت از جبهه نیز کارهای خانه را انجام می‌داد و مشکلاتم را حل می‌کرد و با خوشحالی می‌گفت: مادر خیالت راحت باشد؟ من هم که نباشم اموراتت می‌گذرد. اصلاً ناراحت نباش. نه تنها نسبت به خانواده بلکه به دیگران هم محبت می‌کرد. به صله رحم اهمیت زیادی می‌داد و می‌گفت: دستور خدا و پیغمبر است. عاشق رسیدگی به مردم و مشکلاتشان بود. وقتی از جبهه می‌آمد، بلافاصله به دیدار اقوام و همسایه‌ها می‌رفت. حتی لباس رزم را از تنش در نمی‌آورد و بدون استراحت راهی خانه اقوام می‌شد. محمد با درد فراوان به شهادت رسید... به گزارش نوید شاهد استان قم

### حاج قاسم و صله رحم

شهید سلیمانی دفترچه تلفنی به همراه خود داشت که در آن شماره حدود ۱۵۰ خانواده شهید فهرست شده بود و برخی روزها با چندتایشان تماس می‌گرفت. ارتباط حاج قاسم با بعضی مادران شهدا، خیلی خاص بود. نسبت به مادر شهید «علی شفیعی» هم همین احساس را داشت. گاهی حتی از سوریه به او زنگ می‌زد و صحبت می‌کرد. مادر شهید شفیعی می‌گفت: «حاج قاسم نیمه شب از سوریه زنگ می‌زند و با هم صحبت می‌کنیم. بعد می‌گفت: حالا دیگر خستگی ام رفع شد و به آرامش رسیدم. مادر! دیگر برو بخواب.» این مادر، دیگر هیچ کس را ندارد. به همین دلیل، سردار سلیمانی هر وقت به کرمان می‌آمد، همیشه به ایشان سر می‌زد... راوی: حسنی سعدی

### سیره شهید سیفی در صله رحم

علی وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد. یکی می‌آمد، مزدگانی می‌داد که علی برگشته اما تا شب از او خبری نداشتیم. از همان راه آهن شروع می‌کرد و به خانه یکایک اقوام سر می‌زد. موقع برگشت هم همین طور بود. منبع: کتاب بیا مشهد

کتاب خورش انانی شهید، ناصر کار





### توجه به مشکلات خانواده ایثارگران در کنار صله رحم

در مکتب حاج قاسم صله رحم معناداری وجود داشت که به جامعه نیز منتقل شد. حاج قاسم صله رحم می‌کرد، اما وقتی به منزل یک جانباز می‌رفت، فقط به صله رحم توجه نمی‌کرد و تا جایی که می‌توانست نیازهای مادی‌شان را هم رفع می‌کرد... شهید سلیمانی دفترچه تلفنی به همراه خود داشت که در آن شماره حدود ۱۵۰ خانواده شهید فهرست شده بود و برخی روزها با چندتایشان تماس می‌گرفت...

راوی: حسنی سعدی

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصر کاوی



همه جوهره پایبند به صله رحم بود. اگر نمی رسید سر بزند ، حتما زنگ می زد. حتی اگر خانواده با کسی مشکل دار می شد، خودش تنها می رفت. بعضی ها را اگر شده پنج دقیقه ببیند، می رفت و آنها را می دید. حتی بعضی جاها چیزی نمی خورد و لب به چیزی نمی زد. اما به سر زدن و احوال پرسی اقوام اعتقاد عجیبی داشت. در هر شرایطی که بود...

برگرفته از کتاب زندگی به سبک شهدا - به نقل از همسر شهید



کتاب خوش انانجی شهید، ناصرکار





شهید حاج یونس زنگی آبادی

در قاموس شهادت واژه ای بنام وحشت نیست.

**صله رحم همانند حاج یونس!؟**

حاج یونس سرزده آمد خانه مان. چون چیزی در خانه نبود مادر رفت و شیرینی خرید. لب به آنها نزد. گفت: من نمی خورم تا یادتان باشد خودتان را برای من به زحمت نیندازید و هر چه توی خانه بود، همان را بیاورید...

خاطره ای از زندگی شهید یونس زنگی آبادی - منبع: کتاب مثل مالک

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصرکار

## دوری از پارتی بازی

### پارتی بازی ممنوع

مدرسه‌ای که تدریس می‌کردم نزدیک حرم حضرت عبدالعظیم بود. فشار زیادی رو تحمل می‌کردم. باید اول صبح بچه‌ها رو آماده می‌کردم. حسین و محمد رو می‌ذاشتم مهد کودک و سلمان رو با خودم می‌بردم مدرسه. از خونه تا محل کار هم ۲۰ کیلومتر می‌رفتم و ۲۰ کیلومتر می‌یومدم. گفتم: عباس! تو رو خدا حداقل کاری کن تا مسیروم یه کم کمتر بشه... عباس با اینکه می‌تونست، این کار رو نکرد و گفت: اونایی که پارتی ندارن پس چی کار کنن؟ ما هم مثل بقیه... ما هم باید مثل مردم این سختی‌ها رو تحمل کنیم... عباس بابایی، عقاب تیز پرواز نیروی هوایی ارتش اسلام، همیشه علاقه داشت تا گمنام باقی بماند. او از تشویق، شهرت و مقام سخت گریزان بود. شاید اگر کسی با او برخورد می‌کرد خیلی زود به این ویژگی‌اش پی می‌برد. زمانی که عباس فرمانده پایگاه اصفهان بود یک روزنامه‌ای از استاد فرماندهی تهران رسید. در نامه از ما خواسته بودند تا اسامی چند نفر از خلبانان نمونه را جهت تشویق و اعطای اتومبیل به تهران بفرستیم. در پایان نامه نیز قید شده بود که این هدیه از جانب حضرت امام است... عباس نامه را که دید سکوت کرد و هیچ نگفت... ما هم اسامی را تهیه کردیم و چون با روحیه او آشنا بودم، با تردید نام او را جزء اسامی در لیست نوشتیم و می‌دانستیم که اعتراض خواهد کرد. از آنجایی که پیوسته از جایی به جای دیگر می‌رفت و یا مشغول انجام پرواز بود یک هفته طول کشید تا توانستیم فهرست اسامی را جهت امضاء به او عرضه کنم ایشان با نگاه به لیست و دیدن نام خود قبل از اینکه صحبت من تمام شود، رو به من کرد و با ناراحتی گفت: برادر عزیز! این حق دگران است، نه من. خاطره‌ای از زندگی خلبان شهید عباس بابایی، منبع: سالنامه یاران ناب ۱۳۸۹ به روایت همسر شهید

### ۳۶ میلیون آشنا

یکبار یکی از بستگان که مشکلی داشت نامه‌ای برای رئیس جمهور نوشت و از من خواست آن را به دست دایی برسانم. من هم یک روز بعد از افطار به دیدن ایشان در دفتری در میدان بهارستان رفتم و آن نامه را به وی دادم. ولی شهید رجایی گفتند: «من ۳۶ میلیون آشنا دارم و کار همه آنها را باید با هم انجام دهم و هیچ فرقی بین فامیل و آنها نیست. و دوباره نامه را به من بازگرداند. یا یک بار دیگر یکی از بستگان، بیماری سرطان داشت، وضع مالی خوبی هم داشت و می‌خواست برای درمان از کشور خارج شود ولی در آن شرایط اجازه خروج از کشور را نمی‌دادند، نامه‌ای نوشت و از من خواست به دست رئیس جمهور برسانم. من با دایی‌ام تماس گرفتم و جریان را گفتم. ایشان گفت: «فردا راس ساعت فلان بیا جلوی وزارت بهداشت من هم آنجا بازدید دارم، همان جا توضیح بیشتر بده...» «فردای آن روز به محل قرار ملاقات رفتم و همراه ایشان وارد ساختمان شدیم. بعد از توضیحات بنده، زیر نامه درخواست این فرد به وزیر بهداشت نوشت: «طبق روال معمول اقدام شود.» یعنی در چشم من هیچ فرقی بین تو و او و دیگران نیست... برشی از زندگی شهید رجایی، راوی: خواهرزاده شهید

### خصوصیات آقا مهدی باکری

مهدی در همه کارها به خدا توکل می‌کرد. نمازش را در هر شرایطی اول وقت می‌خواند. احترام زیادی به پدر و مادرش می‌گذاشت و هر کاری از دستش بر می‌آمد برای شان انجام می‌داد و هرگز کوتاهی نمی‌کرد... هل غیبت نبود و اگر کسی در جمعی غیبت می‌کرد، حتماً متذکر می‌شد. مهدی من گوش به فرمان رهبری بود و پشتیبان ولایت فقیه، به طوری که در وصیتنامه‌شان به همه تأکید کرده است که پشتیبان ولایت باشید و از خط ولایت فاصله نگیرید. ایشان آرام و قرار نداشت و آنقدر از شهادتش مطمئن بود که می‌گفت در نماز شب هر چی از خدا بخواهی، می‌دهد... راوی: همسر شهید

### شهیدی که به سرلشگری پشت پا زد

شهید قرنی در زمان شاه و نظام طاغوت تا درجه سرلشگری ارتقاء یافت، اما زمانی که متوجه اسلام زدایی و ستم‌اری شاه و جنایت‌ها و خیانت‌های آمریکا در ایران شد، به تمام مزایای مادی و منزلت سرلشگری پشت پا زد... نوید شاهد

### حکم رو پاره کرد

حکم ریاست راه آهن رو بهش دادن، نگاهی به لباس خاکی خودش، عکس شهدا و حکم انداخت. حکم رو پاره کرد و گفت: به وزیر بگید من علیرضا نوری ساروی آنقدر تو بیابون میمونم تا شهید بشم...

شهید علیرضا نوری

کتاب خوش‌انگهی شهید، ناصر کاروان



"فرمانده‌مون بود، اما برای گرفتن غذا مثل بقیه‌ی رزمنده‌ها توی صف می‌ایستاد. سرِ صفِ غذا هم وقتی نفراتِ جلویی به احترام آقا محمود کنار می‌رفتند تا ایشان زودتر غذاش رو بگیره، با عصبانیت ول می‌کرد و می‌رفت. وقتی هم نوبت بهش می‌رسید، آشپزها غذای بهتر براش می‌ریختند، اما آقا محمود متوجه می‌شد و غذا رو می‌داد به رزمنده‌ی پشت سری..."

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه  
خاطره از زندگی سردار شهید محمود کاوه

کاوه  
محمود  
سنگسار

کتاب خوش‌نویس زندگی شهید ناصر کاوه

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه

کتاب خوش‌نویس زندگی شهید ناصر کاوه



اللہ

یک روز در فرودگاہ ، شهید احمد کاظمی را دیدم. ایشان بعد از احوالپرسی از من پرسیدند: حاج مرتضی دستت چطورہ ؟ مواظبش هستی؟ گفتم: بلہ یک دست مصنوعی گذاشتہ ام کہ بہ عصب ہای قطع شدہ دستم آسیبی نرسد و زیاد درد نکند. حاج احمد گفت: خدا پدرت را بیامرزد این را نمیگویم. میگم مواظبش هستی کہ باماشینی، درجہ ایی، پست و مقامی تعویضش نکنی؟ سرم را پایین انداختم و سکوت کردم. ایشان ادامہ دادند: اگر یک "سکہ بہار آزادی در جیبت باشد" و ہنگام رانندگی یک مرتبہ بہ یادت بیفتد سریعاً دستت را از فرمان بر نمی داری و روی جیبت نمی گذاری کہ بینی سکہ سر جایش هست یا نہ؛ آیا این دستی کہ در راہ خدا دادہ ای ارزشش بہ اندازہ یک سکہ نیست ، کہ "ہر شب بینی" دستت را داری ، دستت چطور است؟... سر جایش هست "یا با چیزی عوضش کردہ ای"؟... پس مواظب باش با چیزی عوضش نکنی... خاطرہ ایی از برادر آزادہ حاج مرتضی حاج باقری

کتاب زندگی بہ سبک شہدا، ناصر کاوہ  
خاطرہ ای از زندگی سرلشگر شہید،  
حاج احمد کاظمی فرماندہ نیروی زمینی سپاہ

احمد کاظمی

احمد کاظمی  
شہید

بیت اللہ

زندگی بہ سبک شہدا  
کتاب خوش انسانی شہدا، ناصر کاوہ



## اخلاق امام خمینی

امام خامنه ای؛ جاذبه‌ی بی‌نظیر امام بزرگوار ناشی از چیست؟ ... امام مختصات شخصیتی‌ای و موهبت‌هایی را دارا بود و خدا به او داده بود که این مختصات، این خصوصیات در کمتر کسی در این حد جمع میشود. امام این خصوصیات را داشت: انسانی بود شجاع، انسانی بود باحکمت و باتدبیر، انسانی بود پارسا و پرهیزکار و دلبسته‌ی به خدای بزرگ، دلباخته‌ی به ذکر الهی؛ امام مردی بود ظلم‌ستیز؛ با ظلم کنار نمی‌آمد، با ظلم مبارزه میکرد، حامی مظلوم، استکبارستیز؛ امام مردی بود عدالتخواه، طرفدار مظلومان، حامی مظلومان؛ اهل صداقت، با مردم صادق بود، با مردم همان جوری سخن میگفت که دل او بود و احساس قلبی او بود؛ با مردم صادقانه رفتار میکرد؛ در راه خدا اهل مجاهدت بود، آرام نمی‌نشست، دائم در حال مجاهدت بود؛ [مصدق] این آیه‌ی شریفه: *فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ \* وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ*؛ از یک کار بزرگ که فراغت پیدا میکرد، چشم به یک کار بزرگ دیگری میدوخت و آن را دنبال میکرد؛ اهل مجاهدت فی سبیل الله بود؛ اینها عوامل جاذبه‌ی امام است. این خصوصیات در امام مجتمع شده بود؛ هر کسی با این خصوصیات باشد، دلها به سیمت او جذب میشود؛ اینها همان عمل صالحی است که خدای متعال میفرماید: *إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَانُ وُدًّا*؛ این وعده‌ی الهی است؛ این محبت‌ها هم محبت‌های الهی است، محبت‌های تبلیغی و تحمیلی و تلقینی نیست؛ کار خدا است، دست خدا است. ۱۴/۰۳/۱۳۹۸ - بیانات در مراسم سی‌امین سالگرد رحلت امام خمینی

در این مجال، به چند نمونه از حسن خلق امام اشاره می‌شود:

۱- سبقت در سلام کردن؛ از طلاب و شاگردان ایشان بسیار نقل شده است که هنگامی که خدمت ایشان می‌رسیدیم، برخورد ایشان طوری بود که گویی دو طلبه هم سطح هستیم و گاهی اوقات که خدمت ایشان می‌رفتیم، اگر فاصله مان حدود ۱۰ - ۱۵ متر بود، سعی می‌کردیم جلوتر برویم و سلام کنیم تا ایشان متوجه شوند. اما ایشان قبل از رسیدن ما، سلام می‌کردند و همیشه پیشی می‌گرفتند و هیچگاه خودشان را به عنوان یک استاد نمی‌گرفتند و با خوشرویی با همه روبرو می‌شدند...

۲- خوش رفتاری و لطافت کلام امام موجب شده بود تا کودکان، انس عجیبی با امام داشته باشند. امام محبت زیادی به بچه‌ها داشتند و بچه‌ها هر کاری به جهت کودکی می‌کردند، ایشان جلوگیری نمی‌کردند و حتی دیگران را نیز که قصد جلوگیری داشتند، منع می‌کردند و می‌گفتند: بچه‌ها را آزاد بگذارید....

۳- زهد و ساده زیستی؛ امام در زندگی همواره ساده می‌زیست، ساده می‌پوشید، ساده می‌خورد، از غذای چرب و نرم پرهیز می‌کرد، از خوراکی‌های مقوی پرهیز می‌کرد؛ در نجف غذای مورد علاقه ایشان نان و پنیر و گردو بود. در رفت و آمدها، تا جایی که امکان داشت از گرفتن اتومبیل خودداری می‌کردند... بهمن ماه بود. به مناسبت دهه فجر، بیست تا سی نفر از مهمانان کشورهای خارجی خدمت حضرت امام رسیده بودند. یکی از آن‌ها، یک مسلمان آمریکایی بود؛ پیرمردی با چهره خیلی شفاف و محاسن بلند. از آن زمانی که قرار شد آنها دست امام را بعد از ملاقات ببوسند، این شخص شروع به گریه کرد، عجیب گریه می‌کرد. تمام آنهایی که در اتاق بودند، تحت تأثیر گریه او قرار گرفتند. بعد به داخل محوطه ای که منزل حضرت امام بود، آمدند. او به زبان دست و پا شکسته، انگلیسی و عربی سؤال کرد: «بیت الخمینی کله...؟»؛ همه منزل خمینی، همین است؟! گفتیم: آری. ما روی حیاط را با پلاستیک و چادر سقف زده بودیم تا حیاط برای حضرت امام گرم باشد. وقتی مرد وارد حیاط شد، با حالت عجیبی به آن جا نگاه می‌کرد و مدام سؤال می‌کرد بیت الخمینی؟ ... و می‌گفت: امام کجاست؟ با اشاره گفتیم: صبر کن! امام الآن می‌آیند. برایش غیرمنتظره بود رهبر جامعه اسلامی که تمام دنیا را با یک پیامش می‌لرزاند چنین منزل محقری داشته باشد و از آنجا بتواند این چنین بر جامعه اسلامی حکمرانی کند. و عجیب بود زمانی که حضرت امام تشریف آوردند، ایشان همین طور گریه می‌کرد. با گریه دست امام را بوسید و عقب عقب از مقابل حضرت امام عبور کرد. گریه این مرد و تعجبی که از منزل حضرت امام کرده بود بسیار عجیب بود...

منبع: رفتار شناسی امام خمینی

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصرکار





کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصرکار



## ریاست جمهوری

تو ساختمان ریاست جمهوری خوابید بودم که نیمه های شب از خواب پریدم. دیدم چراغ دفتر آقای رجائی روشنه، فکر کردم به خاطر حجم زیاد کاری هست که بیدار موند و دار به کارهای عقب افتاد می رسد. وقتی نزدیک دفتر شدم دیدم صدای گریه میآید، از لای در به آرومی نگاه کردم که دیدم شهید رجایی دار گریه می کنه و داخل اتاق راه میر. چند قدم را میرفت بعد با مشت می کوبید روی میز ریاست جمهوری و می گفت:  
«خدایا رجایی را دل بسته این میزنن و بعد باز گریه می کرد.»  
باز چند قدم راه می رفت و دوبار مشت می زد روی میز و می گفت:  
خدایا رجایی را شرمند ای مردم نکن و دوبار گریه ش شروع می شد و باز هم قدم می زد....منبع: نوید شاهد



## شوخی کردن امام خمینی؟

در بازگشت امام از کویت وقتی مقامات عراقی ساعتها ایشان را در صفوان معطل نگه داشته بودند ما تنها برای امام ناراحت و نگران بودیم و اصلاً کسی به جز امام فکری نداشت. ولی امام از همان اول ورودشان به اتاق، چندین بار مزاح کردند و ما را خندانند. این طور به نظر می رسید که امام به خاطر تقویت روحیه ما این چنین برخورد معمولی و بلکه بسیار شاد داشتند و شاید می خواستند ما چندان ناراحت نشویم که ایشان در حالت شبه زندانی هستند، ولی قضیه اینطور نبود. حجة الاسلام سید محمدرضا مهری - پاسدار اسلام - ش ۱۰ - ص ۵۱

## دوری از پارتی بازی

بی کار بودیم. برادرم می توانست ما رو بیره سرکار و برامون کار جور کنه. اما نه این کارو کرد و نه گذاشت و نه چنین چیزی رو خواست... اجازه نمی داد که کسی از موقعیتش سو استفاده کنه و در برخورد با غریبه و آشنا یک جور بود. کاری هم نداشت که کسی از این رفتارش دلخور میشه یا نه؟!  
خاطره ای از زندگی شهید محمد رواقی، منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصر کارو

## خوش خلقی شهدا

### صبور

وارد خانه که می شد قبل از حرف زدن لبخند می زد. عصبانی نمی شد. صبور بود. اعتقادش این بود که این زندگی موقت است و نباید سر مسائل کوچک خود را درگیر کنیم...

برشی از زندگی شهید علیرضا عاصمی

### کفی بالله ناصرا

هیچ وقت عصبانیت ایشون رو نمی شد دید بی اندازه صبور بودن و مدام ذکر لبش این بود. و کفی بالله ناصرا، پایین نوشته هاش همیشه این ذکر رو می نوشت تا صبوری برای خانوادشون بمونه... همیشه بهش می گفتم آرزوم اینه دخترمون مثل خودت صبور باشه. که به خواست خدا همین جوری هم شده...

راوی: همسر شهید مهرداد قاجاری

### داشت آب می خورد

تک تیراندازمان را صدا زدم. بادیست سنگری را نشان دادم. و گفتم: اوناهاش اونجاس. اسلحه اش را برداشت. از دور بین اسلحه نگاه کرد... نشانه گرفت، نفسش را حبس کرد. انگشت اشاره را گذاشت روی ماشه. یکدفعه انگشتش را برداشت. اسلحه را پایین آورد. چند لحظه بعد دوباره نشانه گرفت و شلیک کرد. گفتم: چرا دفعه اول نزدی؟... گفت: داشت آب می خورد...

### خاطره ای از شهید داود حیدری

می گویند داود دریادل بود. هیچ چیز به اندازه جان نیروها تا حد ممکن برایش مهم نبود. چادر فرماندهی اش همیشه بین نیروها برپا بود و تابلوی «خدمتگزاران» در جلوی آن به چشم می خورد. صفای خاصی داشت با آن پای مجروح و لنگ جرات و جسارت یک شیر مرد را داشت. پای بی حسش را جلو می انداخت و سرستون حرکت می کرد. گاهی اوقات نیروها با او شوخی می کردند و می گفتند: حاج داود اگر توی خیابان راه برود همه ترکش هایش صدا می دهد. کل بدنش آسیب دیده بود. اگر جنگ تمام می شد و برمی گشت باید به یک بازسازی کامل می رفت. غم هایش برای خودش بود و شادیهایش را بین نیروها تقسیم می کرد...

در پادگان دوکوهه مستقر بودند. مدتها بود که او را می شناخت و با هم سلام و علیک داشتند. سعی می کرد در هر فرصت مناسب کنار داود باشد. داود روحیه و اخلاق خوبی داشت اما بعضی وقتها یک مرتبه غیبتش می زد. کنجکاو شده بود دلیلش را بداند. یک روز از داود پرسید: آقا داود تو چکاره هستی؟ خیلی جدی گفت: توی تدارکاتم. صبح روز بعد صبحگاه مشترک داشتند. همه جمع شدند و قرار شد فرمانده تیپ سیدالشهدا علیه السلام سخنرانی کند. فرمانده تیپ را ندیده بود و علاقه داشت که او را ببیند و بشناسد. همه نشسته بودند اما داود مردد ایستاده بود. گفت بشین بابا می خواهم فرمانده تیپ را ببینم. با کمال تعجب دید که داود به سمت تریبون رفت و سخنرانی کرد. وقتی برگشت با ناراحتی به او گفت: خوب به ما هم می گفتم فرمانده تیپ هستی. داود لبخندی زد و گفت: من فرمانده تیپ نیستم فرمانده تیپ نیامده است به من گفته امروز به جای او سخنرانی کنم. قانع شد چون می دانست داود دروغ نمی گوید اما باز هم نفهمید که مسئولیت اصلی داود چیست....

اوی: همرزم شهید

### خدمه همراه

قرار بود چند نفر از سازمان به عنوان خدمه همراه مان بیایند. چشمم آب نمی خورد که به درد کار بخورند و آبی ازشان گرم شود. آدم های سفارشی که سازمان ها معرفی شان می کردند، معمولاً کار نمی کردند. وقتی دیدمش با خودم گفتم: ای داد و بیداد! اینکه از بس لاغر، چون نداره برای ما کار کنه... چیزی بهش نگفتم. سخت ترین کار را انتخاب کرد. سینی های غذا را می چید توی هیتر تا گرم بماند، وقتی زائرها از حرم می آمدند، توزیع می کرد. تازه این کارش که تمام می شد می رفت انبار آشپزخانه و سردخانه. به مسئول انبارداری کمک می کرد. وظیفه اش نبود، ولی می رفت. آخر سفر مسئول انبارداری دیوانه ی اخلاق و رفتارش شده بود... از خاطرات شهید احمدی روشن

# کتاب خوش خلقی شهدا، ناصر کار



## هُنر حاج احمد؟

هُنرِ احمد متوسلیان همین بود که در همان اولین لحظه‌های دیدار با بچه‌ها، خیلی ظریف نوک قلاب محبت‌اش را به عمق دل آن‌ها بند کرد و بچه‌های ما، صیدِ صفا و صمیمیت بی‌انتهای این مرد شدند. از همان دم ورودی سرداب، خیلی با حوصله با تک به تک بچه‌ها سلام و علیک کرد و خیلی قرص و محکم دست‌شان را فشار می‌داد، بغل‌شان می‌گرفت و سروصورت آن‌ها را می‌بوسید و پی در پی بایک لحن گرم و محبت‌آمیزی می‌گفت: خوش آمدی برادر جان. صفا آوردی برادر جان!... طوری به آن‌ها خوشامدگویی می‌کرد که هر کس می‌دید، خیال می‌کرد با یک یک بچه‌های ما لابد سال‌ها رفاقت داشته است... راوی شهید مدافع حرم سردار همدانی

# شهادت حاج احمد متوسلیان

یکی از هم‌زمان متوسلیان تعریف می‌کند که همراه حاج احمد با لباس گُردی، کنار جاده ایستاده بودیم که ماشینی به ما نزدیک شد. دو نفر از افراد کومله داخل ماشین بودند. آن‌ها به خیال اینکه ما هم از خودشان هستیم، نگه داشتند و ما را سوار کردند. من که زبان کردی بلد بودم، شروع به صحبت با آن‌ها کردم و پرسیدم: «از نیروهایی که تازه از سپاه تهران اومدن چه خبر؟» یکی از آن‌ها با ناله گفت: «چی بگم، توی اون‌ها یه کسی اومده به اسم احمد متوسلیان، این بابا پدر ما رو درآورده، از موقعی که اومده، تمام کار و کاسبی ما کساد شده، به تمام کمین‌های ما ضدکمین می‌زنه. عملیات هاش خانمان سوزه.»

در تمام این مدت حاج احمد ساکت و آرام نشسته بود و جاده را نگاه می‌کرد. در یک آن، وقتی فرصت را مناسب دیدم، به سرعت اسلحه راپشت سریکی از آن‌ها گرفتم، آن‌ها باورشان نمی‌شد. ماشین را نگه داشتند. با کمک حاج احمد دست و پای آن‌ها را بستیم و حرکت کردیم. در راه خطاب به یکی از کرده‌ها گفتم: «اگر احمد متوسلیان رو ببینی، اونو می‌شناسی؟» مرد کرد گفت: «نه! قیافه شو ندیدم» یک نگاه به حاج احمد انداختم و به مرد کرد گفتم: «اون مردی که کنارت نشسته احمد متوسلیانه» مرد کرد نگاهی به حاج احمد کرد و حاج احمد هم در چشمان او خیره شد. هنوز حاج احمد چشم از چشم او برنداشته بود ماشین را نگه داشتیم و او را پیاده شد.

مریم کاتبی: حاج احمد متوسلیان آنقدر مهربان بود که وقتی برای کوچک‌ترین نیرویش، اتفاقی می‌افتاد، همه شهر را به دنبالش می‌گشت. فرمانده و غیر آن، برایش فرقی نداشت. حتی در عملیات فتح المبین، حواسش به خواهرها بود و از بچه‌ها خواسته بود که ما را سیزده بدر ببرند، چقدر هم آن روز به همه ما خوش گذشت. برادر احمد هر روز بین ساعت ۱۱ الی ۱۲ برای پانسمن می‌آمد و در این ساعت هم بسیار دقیق و مقرراتی بود. یک روز نیامد. خیلی منتظر شدیم. با برادر میرکیانی تماس گرفتیم. گفت: «برادر احمد از سحر تا حالا، در حمام هستند!» گفتم شرایط ما را به ایشان بگوئید؛ ما ناراحت گچ پای ایشان هستیم که با کوچک‌ترین نمی‌پاک می‌شود. از طرفی برق هم رفته و ما برای استریل وسایل، باید موتور برق روشن کنیم و منتظر ایشان هستیم. ۱۰ دقیقه بعد برادر میرکیانی و برادر احمد آمدند. از سهل‌انگاری برادر احمد ناراحت بودم اما دیدیم گچ پا سالم است! برادر میرکیانی من را صدا زد و گفت: «چیزی به برادر احمد نگویید؛ ایشان از صبح در حمام، لباس چرک‌های بچه‌ها را می‌شستند.» پای گچ شده را هم با نایلون پوشانده بود تا آسیبی نرسد. من رفتم به ایشان برسم، دیدم پوست انگشتان رفته و خون آمده است، اما به روی خودش نیارود، من هم چیزی نگفتم...

راوی: خواهر کاتبی از پرستاران و هم‌زمان شهید متوسلیان

کتاب خوش‌انگهی شهید، ناصرکار



کتاب خوش اخلاقی شہدای، ناصر کاوہ



## ذکر امروز سبحان الله است

از خصوصیات بارز شهید شیخی شوخ طبعی او بود. همیشه لبانش پراز خنده بود. اما در عین حال از سخنان لغو پرهیز می کرد. در جبهه هرگاه از دهان کسی سخن لغوی خارج می شد بلافاصله این شهید بزرگوار می گفت: ذکر امروز سبحان الله است یا اذکار دیگر... به این طریق بدون اینکه مستقیماً به آن فرد تذکر دهد، به او می فهماند که می بایست از سخنان لغو پرهیز نماید و آن شخص هم بدون اینکه ناراحت شود، متوجه می شد و در سخن گفتنش بیشتر مراقبت می کرد...

از خاطرات شهید شیخی

## دلش را به دست آورد

شهید «سید قادر موسوی» یک روز قبل از شهادتش، در عملیات «کربلای پنج» بر سر مسئله ای، با یکی دیگر از بچه های بسیج درگیری لفظی کوتاهی پیدا نمود. ایشان بعد از این که همه چیز ختم به خیر شد، دائم خودش را با ناراحتی خطاب قرار می داد و می گفت: «لعنت بر شیطان! معلوم نیست فردا کی مرده، کی زنده است و ما آدمی را از خودمان رنجاندیم... آنقدر سر این مسئله معذب بود که سرانجام به سراغ آن بسیجی رفت و دلش را به دست آورد. شهید «سید قادر موسوی» روز بعد در مأموریتی که گردان «جعفر طیار» برای شکستن خط مقدم دشمن رفته بود، به لقاء الله پیوست...

منبع: کتاب آه باران، ص ۱۴۲

## همه را مجذوب می کرد

شهید عباس ردانی پورفعال، شجاع و علاقمند به علم بود و از هیچ کمکی به والدینش دریغ نمی کرد. متانت، درستکاری و خوش اخلاقی وی در این دوران، همه را پروانه وار مجذوب می نمود. به فعالیت های مذهبی علاقمند بود. در مجالس مذهبی شرکت می نمود و در اوقات فراغت با قرآن مأنوس و دارای رحیه ی ایشارگری بود. به طوری که حقوق، لباس های تازه و حتی غذای روزانه اش را به نیازمندان می بخشید. نوجوانی مؤمن و اجتماعی و معاشرتی بود و در عین حال از آرامش خاصی نیز برخوردار بود....

منبع: کتاب تا خط آتش، ص ۲۲

## تاسی به شیوه و رفتار پیامبر

باختران که بودیم جنب مسجد ترکان، پیرمردی مغازه داشت که با انقلاب و اسلام میانه خوبی نداشت، چهره و لبخند آقا مهدی و احوالپرسی هایشان در پیرمرد تأثیر گذاشته بود. پیرمرد می گفت: من اصلاً با شماها میانه خوبی ندارم ولی نمی دانم این یکی چطوری توی دلم جا گرفته، بی نهایت دوستش دارم، نمی آید دلتنگش می شوم. از آقا مهدی پرسیدم: چطوری این پیرمرد را آرام کردی و در او تأثیر گذاشتی؟

با لبخند ملیحی که کرد گفت: به تاسی از ذره ای عمل به شیوه و رفتار پیامبر و ائمه (س)....

از خاطرات شهید مهدی خوش سیرت

## وظیفه ماست با برخورد مناسب این ها را اصلاح کنیم

در ایست بازرسی هایی که برگزار می کردیم خیلی خوش رو، خوش خنده و مهربان بود. از هر کدام از رفقاییش پرسید اولین نکته ای که از این شهید به یادشان می آید. لبخندی بود که همیشه بر صورتش حک شده بود و رنگ و بوی شهدا را داشت. در برنامه های ایست و بازرسی ای که در اسلامشهر می گذاشتیم وقتی مجرم یا متهمی را دستگیر می کردیم، به هیچ وجه اهانت نمی کرد و می گفت وظیفه ماست با برخورد مناسب این ها را اصلاح کنیم...

تازه نامزد کرده بود و زنگ زد گفت ماشینم خراب شده اگر می توانی بیا ماشین را به تعمیرگاه ببریم. با یک وانت رفتم پیشش و ماشین را با یک طناب بستیم و مسیر ۲۰ دقیقه ای را ۲ ساعتی طی کردیم. در راه به قدری شوخی کرد و آنقدر ماشین بیچاره اش را مسخره کرد. کلی خندیدیم و خوش گذشت دلم نمی خواست راه تمام شود...

از خاطرات شهید هادی شجاع

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصر کاره

## نامهربانی

یک روز سوار ماشینش شده بودم تمام پنجره ها را داده بود بالا گفتم: پس چرا همه شیشه ها را بالا کشیدی؟  
گفت: اینجا ترافیکه، مردم مرتب به هم دری می‌گن. نمیتوانم تحمل کنم بینم مردم اینجوری به هم نامهربانی می‌کنن... از خاطرات شهید رضایی نژاد

## شهید احمد کاظمی

دانشگاه من نزدیک محل کار بابا بود و بیشتر شب ها با او بر می‌گشتم خانه. خب باید صبر می‌کردم تا کارهایش تمام شود. بعضی وقت ها به ساعت ۱۱ یا حتی دیرتر هم می‌کشید. به غیر از ماه رمضان به یاد نمی‌آورم بابا زودتر از ۸ شب آمده باشد خانه. من می‌رفتم در یک اتاقی و مشغول به درس خواندن می‌شدم. بعضی وقت ها هم دراز می‌کشیدم و چرتی می‌زدم. وقتی با بابا بر می‌گشتم خانه، برای من دیگر جانی باقی نمانده بود. اما بابا که قطعاً خیلی بیشتر از من دویده بود و خسته شده بود، در خانه را که باز می‌کرد چنان سلام گرمی می‌کرد که انگار تازه اول صبح است و بیدار شده است. می‌گفت: «خیلی مخلصیم»، خیلی چاکریم! همیشه در تعجب بودم که بابا چه حالی دارد با این همه کار و خستگی این قدر شارژ و سرحال است...  
راوی: فرزند شهید احمد کاظمی

## پیچ و خم دنیا، انسان را به باتلاق می‌برد

اول خودتان را آماده کنید. خودتان را آماده بکنید یعنی چی؟ یعنی یک شهید همت باشید؛ یعنی یک شهید خرازی باشید، دل‌تان را گرفتار این پیچ و خم دنیا نکنید. این پیچ و خم دنیا انسان را به باتلاق می‌برد و گرفتار می‌کند. از آن هم نمی‌شود نجات پیدا کرد. دل‌تان را شاد کنید به رحمت الهی. دل‌تان را باز کنید و امیدوار کنید به رحمت خدا. اگر یکی از این شهدا الآن بیاید به این دنیا و شروع کند برای ما صحبت کردن، چه می‌گوید؟ می‌گوید در راه خدا ثابت قدم باشید. ایمان‌تان را حفظ کنید. در تقویت ایمان‌تان تلاش کنید. قدر جمهوری اسلامی را بدانید. خودتان را شایسته فداکاری در راه جمهوری اسلامی بدانید. در راه ولایت فقیه ثابت قدم، استوار و دل‌پاک باشید. همه چیز خودتان را آماده کنید برای دفاع از اسلام. راستگو باشید. شهدا این موارد را به ما خواهند گفت...

شهید احمد کاظمی

## سیره حاج احمد متوسلیان

همه دور هم نشسته بودیم. اصغر برگشت گفت: احمد! تو که کاری بلد نیستی. فکر کنم تو جبهه جاروکشی می‌کنی، ها؟ احمد سرش رو پایین انداخت، لبخند زد و گفت: ای... چیزی در همین مایه ها... از مکه که برگشته بود، آقای فراهانی یک دسته گل بزرگ فرستاده بود در خانه یک کارت هم بود که رویش نوشته شده بود: «تقدیم به فرمانده رشید تیپ بیست و هفت محمد رسول الله، حاج احمد متوسلیان...»  
یک گروه خبرنگاری حاج احمد را گیر انداخته بودند و ازش مصاحبه می‌گرفتند. وقتی دورشان شلوغ شد، حاجی اشاره به رزمنده ها کرد و گفت: ما که کاره ای نیستیم. این ها عملیات کرده اند. بروید با این ها مصاحبه کنید. با اینکه دوربین ول کنش نبود، سوار جیب شد و رفت.  
سیاست قهر و مهر در سیره مدیریت حاج احمد متوسلیان  
یک بار رفتیم یکی از پاسگاه های مسیر مریوان. توی ایست بازرسی هیچ کس نبود. هرچه سرو صدا کردیم، کسی پیدایش نشد. رفتیم سنگر فرمان دهی شان. فرمان ده آمد بیرون، با زیر پوش و شلوار زیر. تا آمدم بگویم «حاج احمد دارد می‌آید»، خودش رسید. یک سیلی زد توی گوشش و بعد سینه خیز و کلاغ پر. برگشتنی سر راه، همان جا، پیاده شد. دست طرف را گرفت کشید کناری. گوش ایستادم.  
می‌گفت: من اگه زدم تو گوشت، تو بیخوش. اون دنیا جلوی ما را نگیری.

کتاب یادگاران، جلد ۹؛ کتاب متوسلیان

## برق را خاموش کرد!

شهید محمدرضا شمس آبادی برای ادامه ی تحصیل به «سبزوار» آمد و اتاقی را اجاره کرد. شبی برای دیدن پسر به خانه اش رفتم. وقتی صاحب خانه خوابید، محمدرضا بدون معطلی بلند شد، برق را خاموش کرد و چراغ نفتی روشن کرد. گفتم: چرا برق را خاموش کردی؟  
گفت: از این لحظه به بعد که صاحب خانه خوابیده است، نمی‌خواهم با روشنایی برق برای او و خانواده اش مزاحمت ایجاد کنم و آنها را از خود برنجانم... منبع: کتاب گامی به آسمان، ص ۱۳۵

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کاروان





### شهید سید عبدالحسین دستغیب

اخلاق مانند قند در کنار چای تلخ است که شیرینی آن تلخی چای را از بین می برد و شهید دستغیب زمانی که عمدا با یک کمونیست در یک سلول زندانی شده بودند آنقدر با خوش اخلاقی خود مطلوب عمل کرده بود که زمانی که از آن سلول جابجا می شد همان هم سلولی بی دین برای رفتن وی اشک می ریخت...

راوی: سید ابراهیم دستغیب

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصرکار



### آخر هفته

پنج شنبه و جمعه که می‌دانستم دیگر خانه است، همه جا را مرتب می‌کردم و غذا را آن طور می‌پختم که برای مهمان درست می‌کنند و کلی وقت صرفش می‌کردم و بعد هم با تزیین و مخلفات می‌آوردم توی سفره برای مهمان آخر هفته ام... بعضی وقت ها تلفنی خبر می‌داد که دیرتر می‌آید. من هم غذای بچه ها را می‌دادم و گاهی تا ساعت ۴ یا ۵ نهار نخورده منتظرش می‌ماندم تا بیاید و با هم نهار بخوریم. تا وقتی در خانه بود اگر خودم کنارش نبودم حتی چایی هم نمی‌خورد. می‌گفت: بیا بشین پیش من تا منم چایی ام را بخورم. دوست داشت وقتی در خانه است همه اش کنارش باشم. اگر هم مشغول کاری بودم می‌آمد کمکم...

برشی از زندگی شهید حاج رضا کریمی، منبع: کتاب هزار از بیست، ص ۶۶

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کاره



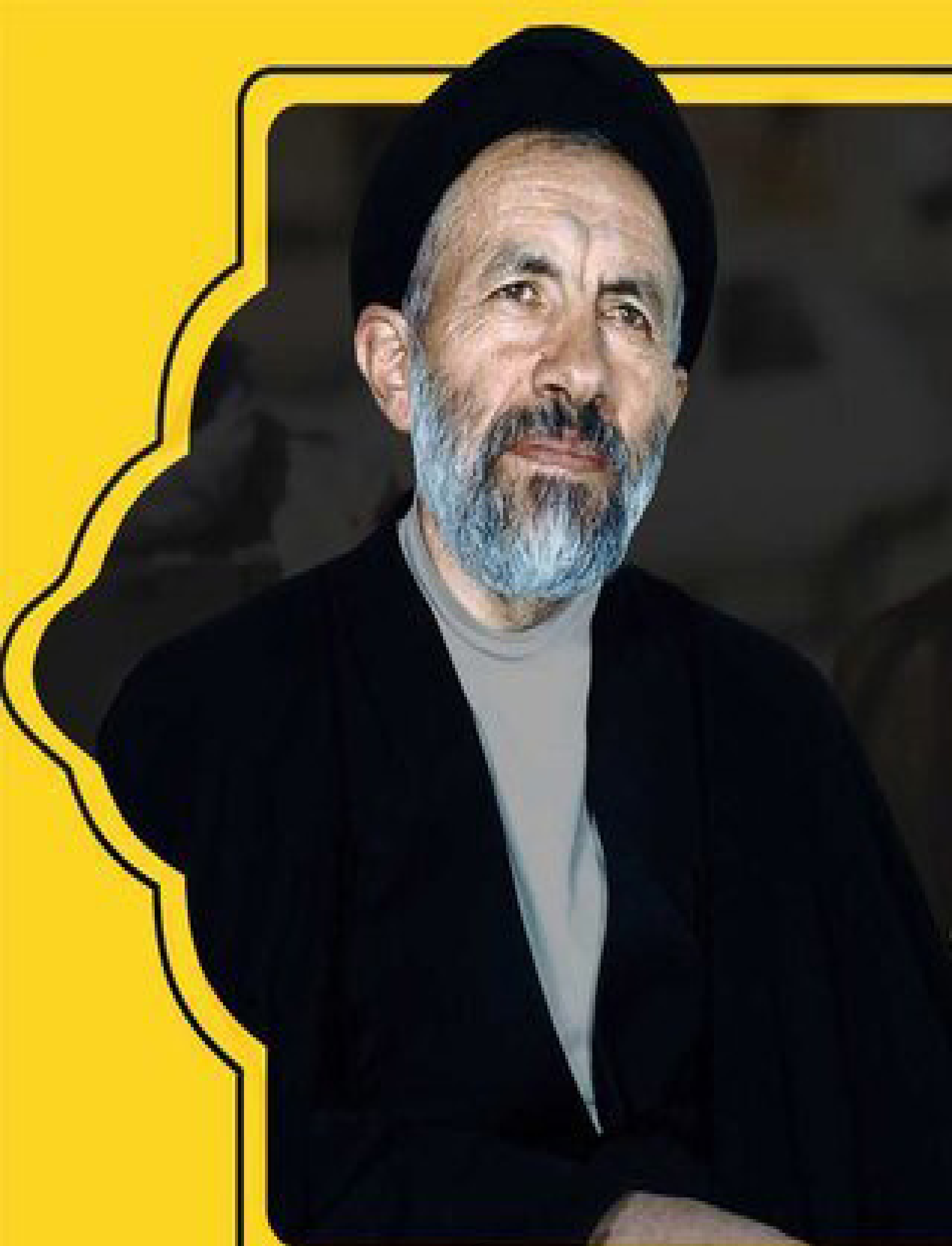
### خوش خلقی و مهربانی با دشمن؟

آن روزهایی که سید علی اکبر ابوترابی، در شکنجه گاه های عراق، الگویی از صبر و مقاومت را به نمایش گذاشته بود، در جمهوری اسلامی ایران، شایع شد که ایشان به شهادت رسیده است. مجالس بزرگداشت و سخنرانی های شخصیت هایی چون شهید رجایی و تعطیلی و عزای عمومی در شهرستان قزوین و شرکت آیات عظام: سید هاشم رسولی، یوسف صانعی و محمدعلی نظام زاده، از سوی حضرت امام خمینی (ره) در مجلس یادبود ایشان و ابلاغ تسلیت امام امت، (روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۴۵۵، ۸ / ۱۰ / ۱۳۵۹) ابعادی از شخصیت این عالم عامل را روشن ساخت و دولت عراق نیز، از این طریق ایشان را به عنوان یک روحانی سرشناس، شناسایی کرد. ... آقای ابوترابی زمانی که در اردوگاه اسرا در عراق بود زیر شدیدترین شکنجه ها قرار داشت. اما هیچ گاه آه و ناله نکرد. افسر ارشد اردوگاه که بسیار ایشان را شکنجه می کرد ترفیع درجه گرفت و سرهنگ شد. مراسم جشن برای او در اردوگاه برگزار شد. همه افسران عراقی به او تبریک می گفتند. آقای ابوترابی از دوستانش خواست تا با کمی آرد و شکر یک کیک کوچک درست کنند. بعد کیک را در لای یک پارچه پیچید و به دفتر سرهنگ رفت. ایشان ارشد اردوگاه بود و به نمایندگی از دیگر اسرای ایرانی وارد اتاق سرهنگ شد. سرهنگ مثل همیشه با حالتی غرور آمیز گفت: چی شده؟ امروز توی جشن ما چی می خوای؟ آقای ابوترابی پارچه را از روی کیک برداشت و گفت: ما و اسرای دیگر شنیده ایم که ترفیع درجه گرفته اید. برای عرض تبریک این کیک را از سهمیه آرد و شکر خودمان برای شما درست کردیم. نمی دانید این برخورد آقای ابوترابی چه تأثیری داشت... از آن روز برخورد این سرهنگ با همه اسرا تغییر کرد... منبع: سایت تبیان

# سید زاده

حاج سید علی اکبر ابوترابی

کتاب خوش خلقی (حافظی شهید)، ناصر کار



کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصر کاوہ



## خوش خلقی شهدا

### برخورد اسلامی با نیروها؟

به عشق دیدن کاوه درس و دانشگاه را رها کردم و راهی کردستان شدم. وقتی در ساختمان اداری قرارگاه حمزه موفق شدم نامه ماموریت به تیپ شهدا را بگیرم با خوشحالی و لب خندان رفتم کنار جاده و ایستادم تا برم مهاباد مقر تیپ، یک ماشین ایستاد کنارم و گفت، کجا می‌ری برادر؟ گفتم تیپ شهدا. گفت، بیا بالا که هم مسیریم، تورا از من پرسید حالا چرا تیپ شهدا؟ گفتم بخاطر دیدن برادر کاوه و کمک کردن به ایشان راهی اونجا شدم. گفت: کاوه رو می‌شناسی می‌خوای کمکت کنم، دیدم هی داره سؤال پیچ می‌کنه گفتم: اولاً کاوه نه، برادر کاوه، ثانیاً شما همین رانندگی تون رو بکنید بزرگترین کمک را به من کردید. خلاصه تا خود تیپ به اخم و تشر من خندید و هیچی نگفت. و من رو جلوی درب پادگان شهید بروجردی پیاده کرد و رفت. ساعاتی بعد دوباره باز تو ساختمان لشکر دیدمش گفت: شما کارت هنوز انجام نشده چرا؟ گفتم نمی‌دونم ولی می‌خوام جای خوبی برم. گفت: منظورت از جای خوب یعنی کار اداری و کم خطر، گفتم نه برادر من دانشگاه رو رها کردم پیام اینجا کنار برادر کاوه جهاد کنم، می‌خوام موثر باشم. گفت: احسنت، خدا خیرت بده. بعد فردی رو صدا کرد و گفت: برادرمون رودر یگان‌های رزمی سازماندهی کنید. پاسدار حرفی زد که دهانم از حیرت باز ماند. اوگفت: چشم برادر کاوه!

یکی از بچه‌ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر محمود کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می‌آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی‌تقصیر می‌دانستم، آماده شدم که اگر حرفی، چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از تو جیبش درآورد، گذاشت رو زخم سرشو بعد از سالن رفت بیرون. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می‌سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می‌خندید گفت: مگه چی شده؟... گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی ببینی کار کی بوده همان طور که خون‌ها را پاک می‌کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون‌ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می‌گفت: بمیر، می‌مردم...

یکی از خصلت‌های پهلوانی و مردانگی شهید کاوه در اوج درگیری با ضد انقلاب رفتار جوانمردانه با اسرا و کشتگان دشمن بود. همه می‌دانند اگر بسیجی و یا پاسدار در آن زمان اسیر دست ضد انقلاب می‌شد به ناجوانمردانه‌ترین وجه برخورد می‌شد. ضد انقلاب با تیغ و شیشه و چاقو سر از تن سربازان اسلام جدا می‌کرد و پیکر شهدا رو به آتش می‌کشید، یا سر پاسداران رو جلوی نو عروسان از بدن جدا می‌کردند. اما شهید کاوه با سن کمی که داشت درست در سن هجده، نوزده سالگی، زمانی که سردار نمره یک مناطق عملیاتی غرب بود، جسد کشته شدگان ضد انقلاب رو بر می‌داشت می‌برد تحویل مساجد می‌داد تا صاحبان اون‌ها برای بردن اجسادشون اقدام کنن و با اسراشون طبق شرع اسلام با مدارا و رفعت برخورد می‌کرد.

یک عده بچه بسیجی کم سن و سال بودیم که از مشهد حرکت کردیم رفتیم تیپ شهدا. اون زمان آوازه محمود کاوه همه جا رو فرا گرفته بود. یک شب آخر وقت خوابمون نمی‌برد تصمیم گرفتیم دسته جمعی بریم دیدار فرمانده‌مون محمود کاوه. با پرسوجو فهمیدیم رفته تو حسینیه تیپ، وقتی رسیدیم دیدیم یکی از معاونانش دم در حسینیه و ایستاده. گفتیم میشه بگی برادر کاوه بیاد بینمش؟ گفت نه، آقا محمود مشغول قرائت قرآن هستن و بعد، نماز شب می‌خونن. در ضمن اینجا زیارتگاه نیست. در همین حین دیدم آقا محمود اومد و در آستانه در حسینیه ایستاد. یک نگاهی به اون برادر کرد و بعد با لب خندان و روی خوش و آغوش باز همه مارو پذیراشد. نشست با همه ما خوش و بش کرد و گفت و خندید و چای درست کردیم باهم خوردیم و عکس یادگاری گرفتیم. خدایا شاهد بعدها فهمیدم دو شب می‌شد که نخوابیده. خیلی کم می‌خوابید و کم خوراک بود ولی بسیار پرکار و خوشرو و فعال و موثر بود.

برشی از زندگی سردار شهید، محمود کاوه

منبع: نوید شاهد خراسان

کتاب خوش خلقی شهدا، ناصر کاروان



دشمن باید بداند و این تجربه را کسب کرده باشد که هر  
توطئه‌ای را که علیه انقلاب طرح‌ریزی کند، امت‌پیدار و  
آگاه با پیروی از رهبر عزیز، آن را خنثی خواهد کرد.

# شماره شهادت

کتاب خوش‌انگیز شهادت، ناصر کاوه



## خلق خوشی

در خانه طوری بودند که ما کمبودی احساس نمی کردیم. من هیچ وقت درگیر مسائل خرید بیرون خانه، کوپن یا صف نبودم است بدانید که اکثر مطالعات شان را در این دوران در همین صف ها انجام میدادند! تمام خرید خانه به عهده ی خودش بود و اصلا لب به گلایه باز نمی کرد؛ خلق خوشی در خانه داشتند از من خیلی خوش خلق تر بودند... راوی: همسر شهید



شهرستان اصفهان  
شهر اصفهان

کتاب حضرت اصفیاء (ع) ترجمه: ناصر گل





### زبان خوش!؟

بعضی ها که در استقبال امروز بودند خاتم هائی بودند که به آنها می گویند بدحجاب؛ اشک هم از چشمش دارد می ریزد. حالا چکار کنیم؟... ردش کنید؟... مصلحت است؟ حق است؟... نه، او دلش، متعلق به این جبهه است. او یک نقصی دارد، ما هم یک نقص، نقص او ظاهراست، نقص های این حقیر باطن. باین نگاه و باین روحیه برخورد کنید، با زبان خوش، نه بایجاد نفرت...

رهبر معظم انقلاب؛ دیدار روحانیون  
در سفر خراسان شمالی، مهر ۹۱ (با

کتاب خوش لبانی شهید، ناصر مکارم



اللَّهُ

زمستون اون سال برف شدیدی  
باریده بود. زمین از شدت سرما یخ  
زده بود.

دوست نداشتیم از اتاق‌هامون و  
کنار بخاری نکون بخوریم. تو اون  
سرما دیدیم روح‌الله نیست. گل  
پادگان رو دنبالش گشتیم. نبود که  
نبود. نیم ساعت بعد اومد.  
پرسیدیم کجا بودی؟... گفت: اون  
سگی که تو پادگان بود،  
نیستش. بچه‌هاش از گشتگی  
همش پارس می‌کنن. رفتم شیر  
خریدم. گرم کنم، کمی نوش نون  
خرد کنم بدم این طفلی‌ها بخورن تو  
سرما نمیرن. با تعجب نگاهش  
کردیم. اولین مغازه نزدیک پادگان،  
کیلومترها فاصله داشت و ماشین  
خور هم نبود. این همه راه، نوبی  
سرما، پیاده رفته بود و خودش رو  
تو زحمت انداخته بود چون طاقت  
گرسنگی چند سگ کوچک را  
نداشت. همچین آدمی عجیب  
نیست که جونش رو برای نجات  
انسان‌های مظلوم فدا کنه...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، روح‌الله فریانی



قربانی  
روح‌الله  
شهید

کتاب خوش‌انگیز شهیدان  
ناصر کاوه

کتابخانه حضرت زینب

کتابخانه حضرت زینب

## دعای خیر حیوانات

باور سردار سلیمانی به دعای خیر حیوانات در حق انسان روزی یکی از هم‌زمان نزدیک شهید بزرگوار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی می‌گفت در یکی از سفرهای سردار سلیمانی در بحران داعش در عراق که در فصل زمستان صورت گرفته بود حاج قاسم در شرایطی از عراق تماس گرفت که صدای تیراندازی‌ها به وضوح به گوش می‌رسید و وی در شرایط جنگی قرار داشت. ایشان در این تماس اظهار داشت که شنیده‌ام تهران برف سنگینی آمده است. گفتم بله همین‌طور است. گفت: به مطلبی که می‌گویم با دقت گوش کن و سریع اقدام کن. با این برف‌آهوهایی که در کوه نزدیک پادگان مقر سپاه وجود دارد حتماً برای پیدا کردن غذا پایین می‌آیند. همین امروز به اندازه کافی علوفه تهیه کن و در چند جا قرار بده که آنها از گرسنگی تلف نشوند. من چون آن زمان فرمانده بودم سریع اقدام کردم و تا ظهر نظر ایشان را عملی نمودم. با کمال تعجب بعد از ظهر مجدداً زنگ زد و گفت: چه کردی؟! ... گفتم دستور فرمانده عملی شد و آهوها دعاگو هستند. من از ایشان سوال کردم در این شرایط سخت که با داعش درگیر هستید چگونه به فکر آهوهایی نزدیک مقر هستید؟! ... وی پاسخ داد: من به شدت به دعای خیر آنها اعتقاد دارم...

راوی: علاءالدین بروجردي، عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس، ۳۱ فروردین ۱۳۹۹

شهید مدافع حرم، روح الله قربانی

زمستون اون سال برف شدیدی باریده بود. زمین از شدت سرما یخ زده بود. دوست نداشتیم از اتاق‌هامون و کنار بخاری تکون بخوریم. تو اون سرما دیدیم روح الله نیست. کل پادگان رو دنبالش گشتیم. نبود که نبود. نیم ساعت بعد اومد. پرسیدیم کجا بودی؟! ... گفت: اون سگی که تو پادگان بود، نیستش. بچه‌هاش از گشنگی همش پارس می‌کنن. رفتم شیر خریدم. گرم کنم، کمی توش نون خرد کنم بدم این طفلی‌ها بخورن تو سرما نمیرن. با تعجب نگاهش کردیم. اولین مغازه نزدیک پادگان، کیلومترها فاصله داشت و ماشین خور هم نبود. این همه راه، توی سرما، پیاده رفته بود و خودش رو تو زحمت انداخته بود چون طاقت گرسنگی چند سگ کوچک را نداشت. همچنین آدمی عجیب نیست که جونش رو برای نجات انسان‌های مظلوم فدا کنه...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، روح الله قربانی

شهید سلیمانی و دادن غذا به حیوانات

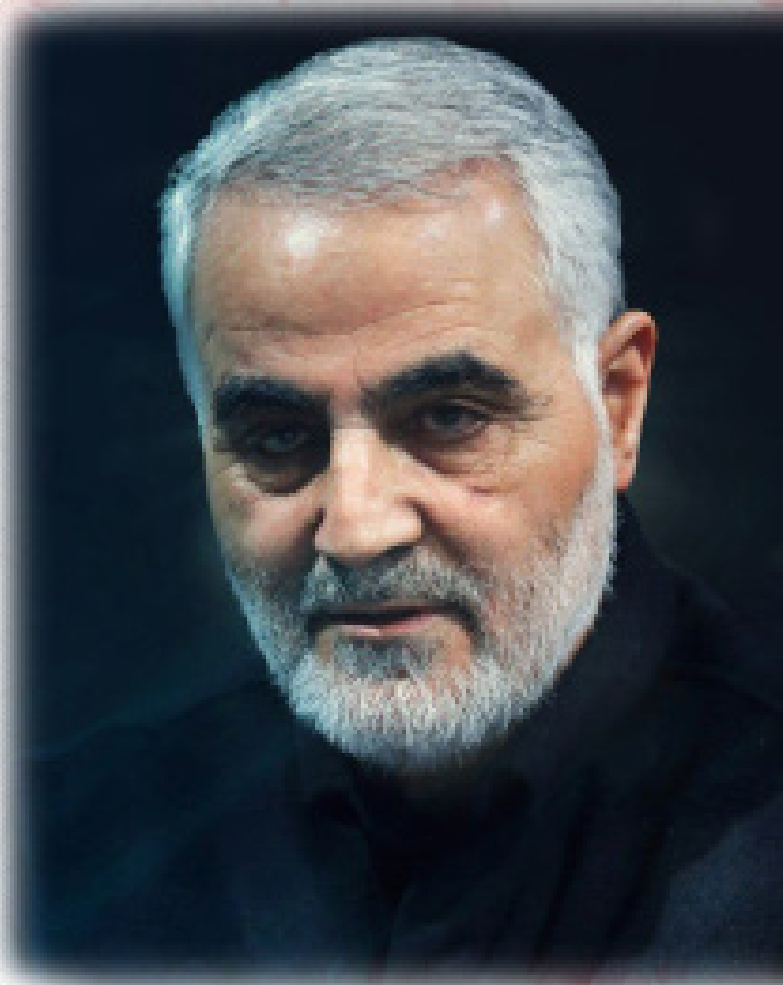
سر قبر یکی از دوستان شهیدم در حال گریه و راز و نیاز بودم که حاج قاسم را دیدم کیسه ای دستش است، او هم مرا دید و متوجه حالم شد؛ نزد من آمد و نزدیک به دو ساعت با هم گفت و گو و درد دل کردیم تا اینکه آرام شدم. حاج قاسم گفت: بلند شو برویم، گفتم کجا؟ گفت: امروز طبق روال هر هفته ماموریت داشتیم که تو را دیدم و ماموریتم را پاک فراموش کردم که برای چی آمده بودم. گفتم خوب! حالا کجا بریم دست من را گرفت و برد سر قبر شهدای گمنام و دیگر شهدا، از داخل کیسه ای که همراه داشت مقداری ارزن و گندم به من داد و گفت: سرهر قبر کمی از این دانه‌ها برای پرندها بریز...

قرار گذاشتیم وقتی گندم‌ها و ارزن‌ها را روی قبرها ریختیم یک جایی همدیگر را ببینیم. وقتی گندم‌ها و ارزن‌ها تمام شد پرسیدم قاسم جان اینجا که پرندها ای نیست، حاج قاسم گفت: اکبر جان هست، وقتی برگشتم متوجه شدم تعدادی یاکریم و گنجشک روی قبور شهدا نشسته و در حال جدا کردن دانه‌ها بودند. سردارگفت: یک روز که برای قرائت فاتحه به قطعه شهدای گمنام آمده بودم، متوجه شدم مقداری شیرینی روی قبر ریخته و چند تا گنجشک مشغول خوردن بودند؛ بعد از مدتی یک یاکریم نشست روی قبر و گنجشک‌ها پریدند، اما چیزی روی قبر باقی نمانده بود و یاکریم ته مانده شیرینی‌ها را به سختی نوک می‌زد تا بخورد، خیلی دلم سوخت و تصمیم گرفتم هر موقع سر قبر شهدا می‌آیم مقداری ارزن و گندم با خودم بیاورم سر قبر شهدا بریزم تا این پرندها بخورند. این کار برایم عادت شده و خوشحال می‌شوم که این آفریده‌های خدا هم خوشحال هستند. حاج قاسم گفت: اکبر جان خدا به اندازه همین که دلی را سیر کردیم آن هم از این زبان بسته‌ها، خدا را شکر می‌کنم. قاسم در ادامه گفت: اکبر ما از این دوستان و شهدا جا ماندیم! چرا ماندیم؟! حکمتش چیست؟ گفتم: قاسم جان خیلی سخت می‌گیری خدا بزرگه شاید ماموریت دیگه ای داری باید انجام بدی تا او چه خواهد، همان می‌شود داداش. گفت: اکبر جان درسته حکمتی است که تا حالا شهید نشدیم. باید کاری کرد یا پاک تر شد.

به گزارش حکیم مهر به نقل از خبرگزاری بسیج، اکبر کشاورز شیرازی

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کاره

...حاج قاسم در شرایط حساس جنگی از عراق تماس گرفت که صدای تیراندازی‌ها به وضوح به گوش می‌رسید و وی در شرایط جنگی فرار داشت. ایشان در این تماس اظهار داشت که شنیده ام تهران برف سنگینی آمده است. گفتم بله همین طور است. گفت، با این برف آهوهایی که در کوه نزدیک پادگان مقر سپاه وجود دارد حتما برای پیدا کردن غذا پایین می‌آیند. همین امروز به اندازه کافی علوفه تهیه کن و در چند جا فرار بده که آن‌ها از گرسنگی تلف نشوند. من، چون آن زمان فرمانده بودم سریع اقدام کردم و تا ظهر نظر ایشان را عملی نمودم. با کمال تعجب بعد از ظهر مجددا زنگ زد و گفت، چه کردی؟! گفتم دستور فرمانده عملی شد و آهوها دعاگو هستند. من از ایشان سوال کردم در این شرایط سخت که با داعش درگیر هستید چگونه به فکر "آهوه‌های نزدیک مقر هستید؟..." وی پاسخ داد: من به شدت به دعای خیر آن‌ها اعتقاد دارم...



کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه  
 راوی: علامه‌الدین بروجردی،  
 عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس

## سلیمانی قاسم شهید

کتاب خوش‌انگیز شهید ناصر کاوه

کتابخانه حضرت زین العابدین

کتابخانه حضرت زین العابدین

زندگی شهید



...سر قبر یکی از دوستان شهیدم در حال گریه و راز و نیاز بودم که حاج قاسم را دیدم کیسه ای دستش است، او هم مرا دید و متوجه حالم شد؛ نزد من آمد و نزدیک به دوساعت با هم گفت و گو و درد دل کردیم تا اینکه آرام شدم. حاج قاسم گفت: بلند شو برویم، گفتم کجا؟ گفت: امروز طبق روال هر هفته ماموریت داشتم که تو را دیدم و ماموریتم را پاک فراموش کردم که برای چی آمده بودم. گفتم خوب! حالا کجا بریم دست من را گرفت و برد سر قبر شهدای گمنام و دیگر شهدا، از داخل کیسه ای که همراه داشت مقداری ارزن و گندم به من داد و گفت: سرهر قبر کمی از این دانه ها برای پرنده هابریز. قرار گذاشتیم وقتی گندم ها و ارزن ها را روی قبرها ریختیم یک جایی همدیگر را ببینیم. وقتی گندمها و ارزنها تمام شد پرسیدم قاسم جان حکمت کارتان چیست؟... حاجی گفت، تصمیم گرفتم هر موقع سر قبر شهدا می آیم مقداری ارزن و گندم با خودم بیاورم و سر قبر شهدا بریزم تا این پرنده ها بخورند. این کاربرایم عادت شده و خوشحال می شوم که این آفریده های خدا هم خوشحال هستند

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

قاسم سلیمانی  
شهید

کتاب خوشحال شدم، ناصر کاوه





## کظم غیظ شهدا

کار به توهین و بد و بی راه گفتن کشیده بود. حاجی خون سرد نشسته بود و بحث می کرد. دیگر نمی توانستم تحمل کنم. نیم خیز شدم که ورامینی دستم را کشید و مجبورم کرد بنشینم. خودمان بودیم توی چادر و حاجی که توی خودش بود. داشتم فکر می کردم الان است که دستور اخراج آن ها را از لشکر بدهد. بلند شد و از چادر رفت بیرون. دو رکعت نماز خواند. آمد کنارمان نشست و کارهای لشکر را پیش کشید. مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده بود....

منبع: یادگاران، جلد کتاب شهید همت، ص ۸۲



شهید علی محمد صباغ زاده

همسرم در اوایل انقلاب در کارهای خدماتی مختلفی حضور داشت و یکبار در این فعالیت ها در صف توزیع نفت خانمی که نفت به او نرسیده بود شروع به پرخاش و ناسزاگویی به شهید کرده و آب دهان به صورت ایشان پرت می کند. دوستان شهید که در کنار ایشان حضور داشتند قصد برخورد با این خانم را داشتند که علی محمد اجازه نداده و تنها با بیان اینکه 'چیزی نیست بگذارید این بنده خدا برود انشاءالله خدا همه ی ما رو به راه راست هدایت کرده و از سر تقصیراتمان بگذرد،

ما که می دانیم در وظیفه خود کوتاهی نکرده ایم' مانع از هرگونه برخوردی با این خانم می شوند. این داستان تا مدت ها نقل محافل انقلابیون همدان بود که یک جوان چگونه توانسته است اینگونه خشمش رو فروخورده و حتی سر خود را در برابر این اهانت ها پایین بیاندازد...

راوی: پدر شهید

کتاب خورشید انقلابی شهیدان، ناصر کاروان



در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد. مسئول دفتر گفت: "این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره نقاضای مرخصی داره..." فرمانده گفت: خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی همیشه دوباره بری... یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان بشه... بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: ببخشید، نمی دانستم این قدر ضروری است. می‌گم سه روز برات مرخصی بنویسند. سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: برای کی می‌خوای مرخصی بنویسی؟... برای من؟... نمی‌خواه. من لیاقتش را ندارم". بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت...

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه  
 طاهره ای از سرلشکر شهید محمد بروجردی،  
 فرمانده سپاه غرب کشور

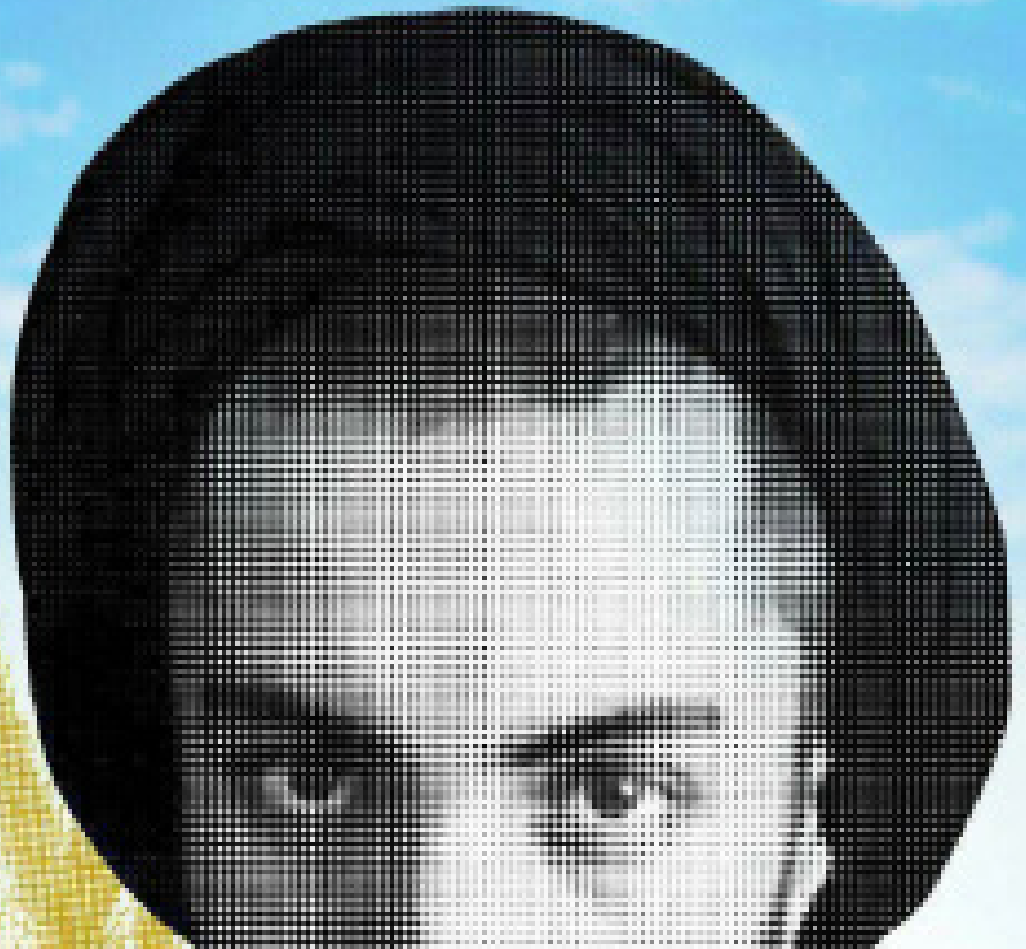


کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه

بروجردی  
 محمد  
 شهید

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه

زندگی به سبک شهید  
 کتاب خوش‌نویس (سازگار) ناصر کاوه



اگر با

کاشتن گندم  
بر پشت بام خانه ها،

می توانی رفع احتیاج از بیگانه کنی،

بہتر است بر این کار اقدام کنی

تا اینکه دست گدایی

به سوی دشمنان اسلام

دراز کنی....

صفوی  
نواب

شہید سید  
ناصر کار

کتاب خوش اخلاقی شہدا، ناصر کار

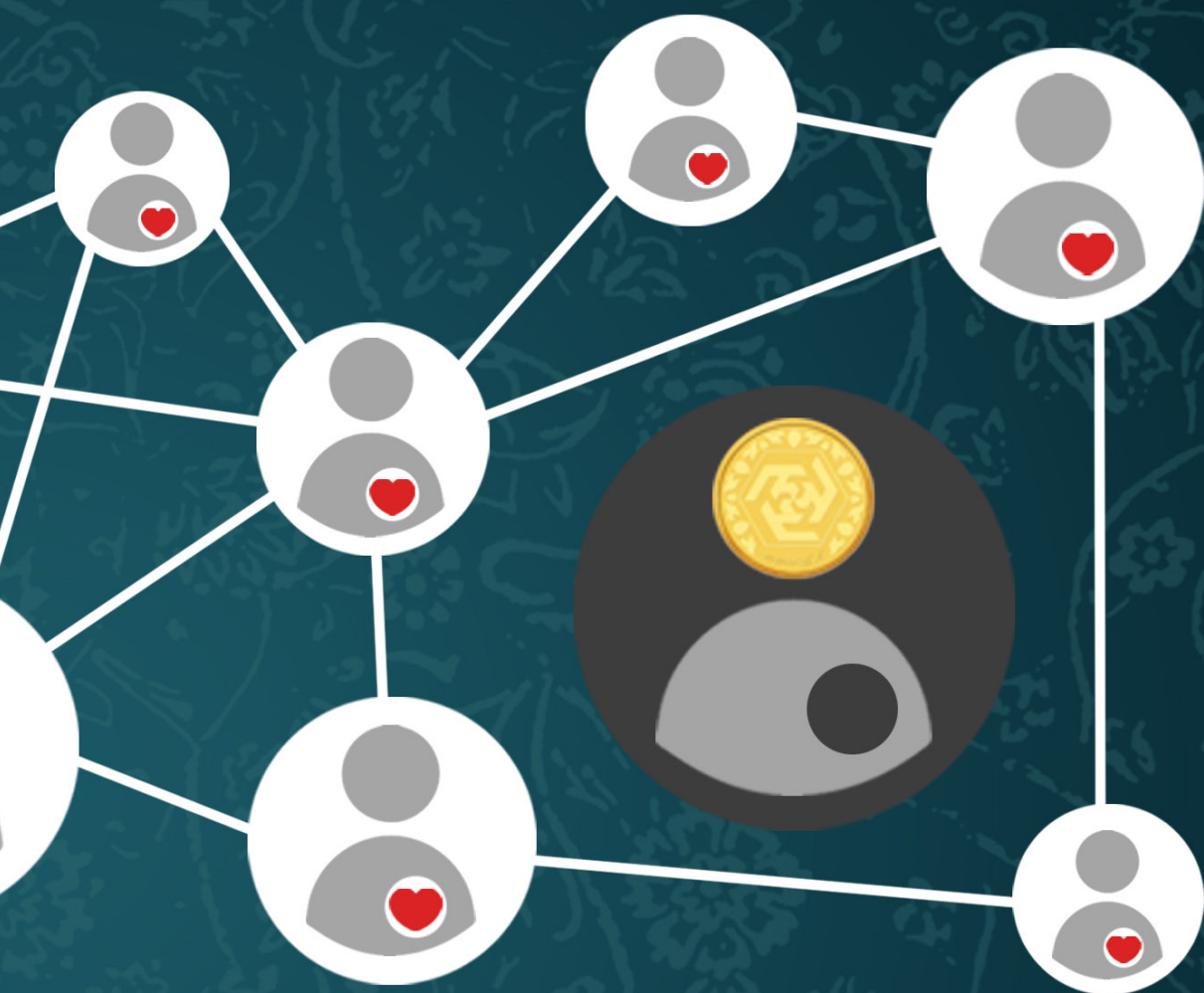




### تولید داخلی

عبدالمهدی استکان‌ها را که دید،  
اخم‌هایش رفت توی هم. گفت:  
خانوم، این استکان‌ها آمریکائیه،  
برای چی خریدی؟ چرا ما نباید  
محصولات کشور خودمون رو  
استفاده کنیم و توی این شرایط به  
نظام و انقلاب کمک کنیم؟ خاطره‌ای  
از زندگی سردار شهید عبدالمهدی  
مغموری، منبع: کتاب خاکریز اقدام

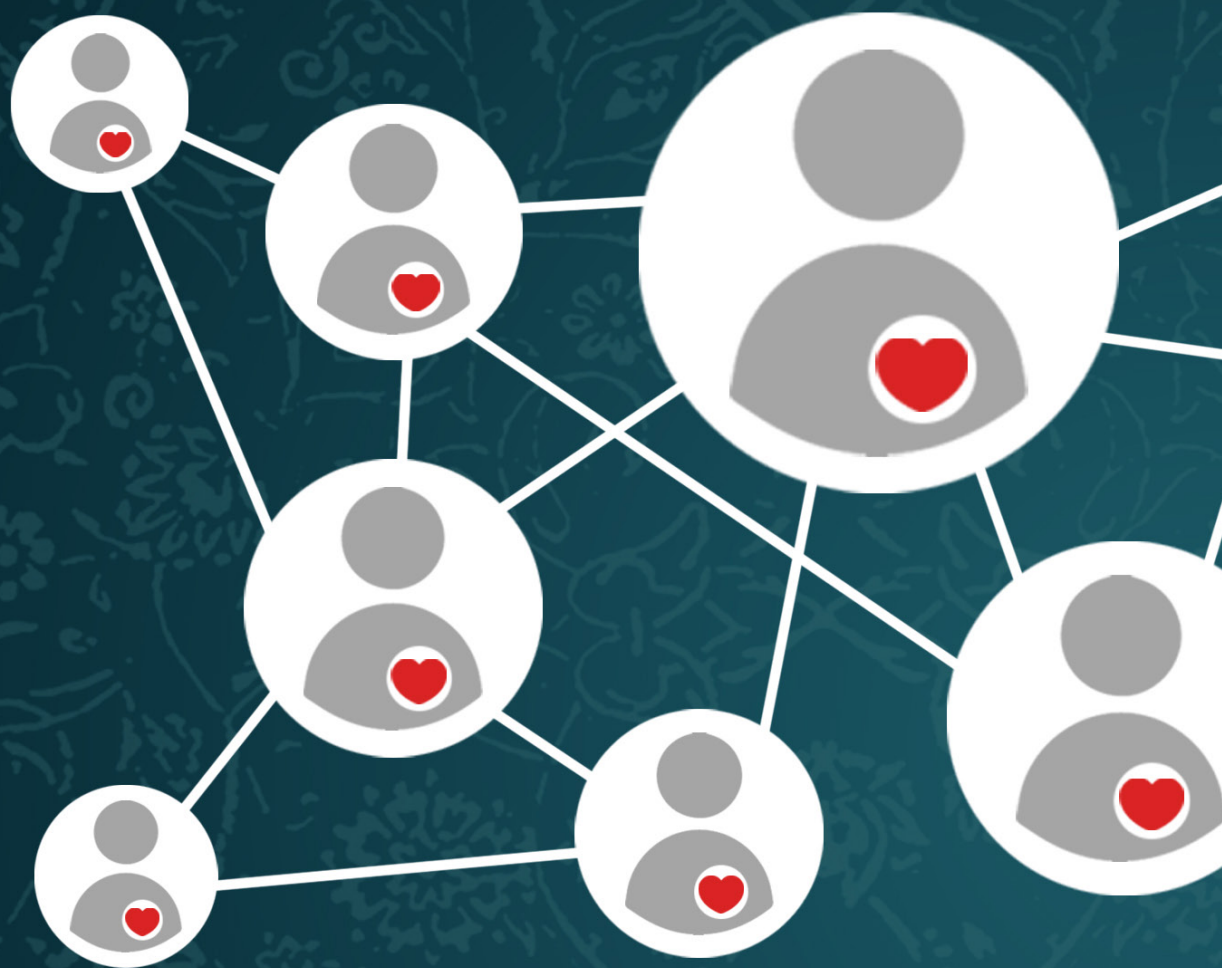
کتاب خوش‌انگهی شهید، ناصرکار



## مردم را با اخلاق خوب

میتوانید مردم را با اموالتان در حیطه‌ی  
بورزید، آدم صادقی باشید، علیه این و آن  
این اخلاق حسنه دل مردم را





## به خودتان جذب کنید

محبت خود نگه دارید، اما اگر تواضع  
حرکت مخربى انجام ندهید، میتوانید با  
به طرف خودتان جذب کنید.

۹۴۱  
سید علی  
قلاب

### دوستی و رفاقت در زندگی شهدا

اگر با مردم با دوستی رفتار کنید، دلتان آرام است... یکی از فرق های بین حکومت اسلام با سایر حکومت ها، این است که در حکومت اسلام جوّ، جوّ محبت است. بین شخص اول مملکت مثل رسول خدا که شخص اول بود و در زمان خلافت امیرالمؤمنین شخص اول امیرالمؤمنین بود با ادنی فردی که به حسب نظر مردم ادنی حساب می شدند فرق اساسی مربوط به دنیا نبود..

امام خمینی

۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

کتاب خوش اخلاقی شهیدان، ناصرکار



برایش دلمه درست کردیم که خیلی دوست داشت. وقتی خواستیم مزه‌ی یکی را بچشد، نپذیرفت. گفت دوست دارم اول برای حاج قاسم ببرم. زنگ زد به خانه‌ی حاجی و گفت ناهار نخورد تا برایش دلمه ببرد. می‌گفت حاجی خیلی دلمه دوست داره؛ اول برای حاجی می‌برم. همیشه همین‌طور بود؛ به هر چیزی که حاج قاسم دوست داشت لب نمی‌زد تا اول برای او ببرد.



کتاب خوش‌انگیزی شهید، ناصر کاره

## دوستی و رفاقت در زندگی شهیدا

### رفاقت

رفاقت‌های دوران جنگ تحمیلی هم چیز بسیار عجیبی بود. در «عملیات خیبر»، مهدی باکری همراه نیروهایش در غرب رود دجله مستقر شد. عراقی‌ها آن‌ها را به محاصره کامل درآورده بودند. از طریق بی‌سیم ارتباطی میان احمد کاظمی و مهدی باکری برقرار شد. هرچه کاظمی به مهدی اصرار کرد که به عقب بازگردد او این کار را انجام نداد. صوت این ارتباط هم هنوز موجود است. مهدی در ادامه اصرارهای کاظمی به او می‌گوید: «احمد بیا اینجا. اگر اینجا بیایی من چیزی می‌بینم که اگر ما با هم باشیم تا ابد از هم جدا نخواهیم شد». پس از اینکه مهدی به شهادت رسید کاظمی را به دشواری توانستند از منطقه عملیاتی «بدر» به عقب بیاورند. نکته بسیار قابل تامل در این ارتباط آرامش و طمأنینه‌ای بود که شهید مهدی باکری داشت... راوی: شهید قاسم سلیمانی

### مأموریت خاص

یه روز سید داشت برای فرستادن ما به منطقه توضیح میداد. اون روز من خیلی خسته بودم، شب قبلش هم نخوابیده بودم. اون روز اصلا به حرفای سید گوش نکرده بودم. آماده شدیم که بریم، دیدم اسمم نیست تو لیست افرادی که سید می‌خواست بفرسته! خیلی ترسیده بودم؛ فکر کردم از من ناراحت شده که حواسم نبود. رفتم بهشون گفتم: «سید منو نمی‌فرستی؟» گفت: واسه شما یه مأموریت خاص در نظر گرفتم. گفت: پس فردا یه مأموریت خاص بهتون میدم. خیالم راحت شد. رفتم کامل استراحت کردم. دو روز شد. به سید گفتم: سید جان، مأموریت خاص چی بود؟ گفت: خوب استراحت کردی؟ گفتم: آره... گفت: می‌دونستم خسته‌ای. اگه بهت می‌گفتم برو بگیر بخواب یا اون روز بهت می‌گفتم چرا حواست نیست ناراحت می‌شی، دلت می‌شکند. گفتم اینجوری بهت بگم تا با خیال راحت استراحت کنی. حالا مأموریت خاص! چند ماهه به خانواده سر نزدی؛ برو سر بز و بیا. واقعا جا خوردم از این حرف سید؛ خیلی مهربون بود، خیلی. واقعا با همه دوست بود. همیشه تذکر مستقیم نمی‌داد. هرکی جای سید بود، اون روز دعوام می‌کرد. شهید مدافع حرم مصطفی صدرزاده، منبع: ابروباد

### با کورنت می‌زنند پرپر می‌شوی پسر...!

بعد از مجروحیت و شهادت اسماعیل خانزاده، خیلی دلم گرفته بود و اتفاقا سرمای سختی خوردم. منطقه را تصرف کردیم و برای اینکه نیروهای افغانستانی برسند، باید ۴۸ ساعت خط را نگه می‌داشتیم. بچه‌ها گفتند با ماشین برو عقب و استراحت کن، اما من قبول نکردم. گفتند سنگرت را عوض کن و برو پیش حسین مشتاقی، پتو را برداشتم و رفتم پیش حسین، همه بچه‌ها سنگر انفرادی داشتند. اما شهید مشتاقی رفته بود توی سنگرهایی که برای دژبان هاست جاگیر شده بود. گفتم حسین جان! باز که شوخی ات گرفته!... اولین شلیک دشمن این کانکس یک در یک را پودر می‌کند، مرد حسابی تو نیروی زنده و آموزش دیده صابری هستی، آخر این چه جایی است که انتخاب کرده‌ای. در جوابم به شوخی گفت: حاج میثم تو بخواب من بیدارم. غصه نخور! همه این تکفیری‌ها را من یکه و تنها حریفم. تب و لرزم شدید شده بود، ماشین می‌خواست برود عقب که حسین داد زد، بیاید حاج میثم را هم ببرید. من آمدم بیرون دوباره گفتم حسین بیا برو سنگر انفرادی، اینجا امن نیست، با «کورنت» می‌زنند پرپر می‌شوی پسر!... خلاصه با من آمد و رفتیم در یکی از همین سنگرهای انفرادی اسکان گرفتیم... برشی از زندگی شهید مدافع حرم حسین مشتاقی

### پای رفیق تا همه جا باید ایستاد

دفعه اول که اربعین کربلا باهم پیاده رفتیم، من اواسط راه پا درد شدیدی گرفتم، به جواد گفتم، شما بچه‌ها را بردار برو جلو و معطل من نشوید و سر ظهر عمود ۳۱۰ منتظر بمانید تا که من برسم. ظهر که رسیدم به عمود ۳۱۰، جواد و بچه‌ها را پیدا نکردم، دو ساعتی دنبالشون گشتم ولی باز پیدا شون نکردم؛ با خودم گفتم بچه‌ها حتما زیاد معطل من شدند و چون قرارمون برا استراحت و خواب در عمود ۳۶۰ هست حتما رفتند آنجا؛ حرکت کردم که برسم به جواد و دوستان، ولی جواد همون اطراف عمود ۳۱۰ ایستاده بود منتظر من. بچه‌ها به جواد اصرار می‌کنند که بیا برویم و حتما ابراهیم ما را پیدا نکرده و رفته جایی دیگر، ولی جواد در جواب بچه‌ها تکرار می‌کنه که تا ابراهیم را پیدا نکنم از اینجا تکون نمی‌خورم؛ هرکس می‌خواد حرکت کنه، اشکال نداره ولی من می‌مونم تا ابراهیم را پیدا کنم، جواد میگه ما باهم پیمان داریم که هوای همدیگه را داشته باشیم و من بدون اون نمیام تا پیداش کنم، این درس بزرگی بود برا همه رفقا که یاد بگیرند پای رفیق تا همه جا باید ایستاد. برشی از زندگی شهید جواد محمدی، راوی: دوست شهید

کتاب خوش‌انگلی شهید، ناصر کاره



## خدای بچه ها که بیدار است

شهید چمران وقتی یتیم خانه ای را در لبنان دایر می کند در آن فضا به خانمش می گوید ما از این به بعد غذایی را می خوریم که این یتیم های خورند. همسر لبنانی شهید چمران تعریف می کند که یک روز مادرم غذای گرم و لذیذی را برای من و مصطفی پخته بود. مصطفی آن شب دیر وقت به خانه آمد. وقتی به او گفتم بیا این غذا را بخور، همین که خواست بخورد از من پرسید که آیا بچه ها هم از همین غذا خوردند؟...

گفتم نه بچه ها غذای یتیم خانه را خوردند و این غذا را مادرم برای شما پخته، چمران با تمام گرسنگی و ولعی که برای خوردن غذا داشت، این غذا را کنار گذاشت و گفت ما قرار گذاشتیم فقط غذایی را بخوریم که بچه ها بخورند. به او گفتم حالا که بچه ها خوابند و شما هم که همیشه رعایت می کنید این دفعه این غذا را بخورید. دیدم چمران شروع کرد اشک ریختن و گفت بچه ها خوابند خدای بچه ها که بیدار است... همسر شهید چمران

## خاطره ای از جمع دوستان

همیشه روی لبش لبخند بود، نه از این بابت که هیچ مشکلی نداشت. اما هادی مصداق همان حدیثی بود که می فرمایند: مومن شادی هایش در چهره است و حزن و اندوهش در درونش می باشد. همه رفقای ما او را به همین خصلت می شناختند.

اولین چیزی که از هادی در ذهن دوستان نقش بسته بود، چهره ای بود که با لبخند آراسته شده بود. از طرفی هم بذله گو و اهل شوخی و خنده بود. رفاقت با او هیچکس را خسته نمی کرد. برشی از زندگی شهید هادی ذوالفقاری

## امانت

هوا خیلی سرد بود. یک نفر داشت از سرما به خودش می لرزید. پتویش را برداشت و روی او انداخت. گفت: مجاهدین عراقی و دیعه ی امام دردست من هستند... برشی از زندگی شهید دقایقی، فرمانده لشکر بدر

## ۴۰ سال رفاقت با حاج قاسم

سردار حسین پور جعفری یکی از بهترین رفقای شهید حاج قاسم سلیمانی بود که باهم به شهادت رسیدند. سردار شهید حسین پور جعفری (جعفری نیا) عضو سپاه پاسداران و سپاه قدس و از جانبازان هشت سال دفاع مقدس، بیش از ۴۰ سال تا پای شهادت همراه و همراز سردار سلیمانی گام برداشت و سرانجام نیز در کنار فرمانده خود بامداد جمعه ۱۳ دی ماه ۱۳۹۸ در حمله تروریستی آمریکا در فرودگاه بغداد همراه با دیگر همراهان ایرانی و ابومهدی المهندس معاون حشدالشعبی و تنی چند از اعضای حشدالشعبی به شهادت رسیدند. مراسم تشییع و تدفین این شهید بزرگوار نیز همراه با آئین تشییع پیکر شهید حاج قاسم سلیمانی در کرمان برگزار شد.

همرزمان سردار شهید حسین پور جعفری از او به عنوان مخزن اسرار لشکر ۴۱ ثارالله و محرم ترین فرد به سردار سلیمانی یاد می کنند تا جایی که تلفن های خاص و قرار ملاقات و برنامه های ویژه ایشان را نیز شهید پور جعفری هماهنگ می کرد.

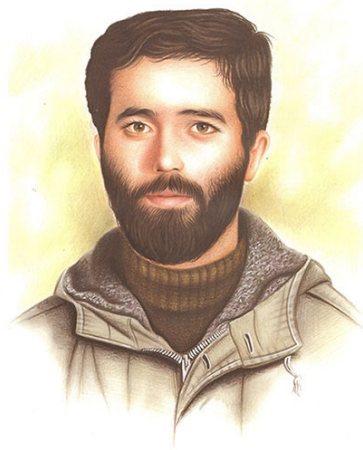
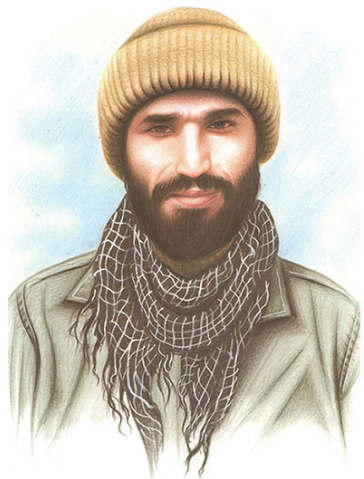
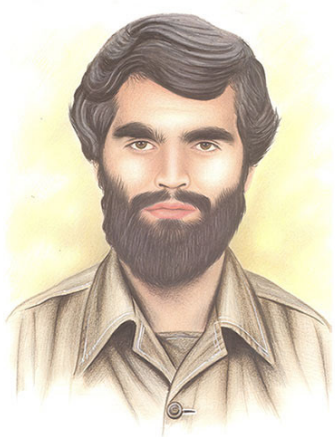
مجید حسن زاده، مسئول دفتر فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله و از همزمان و همکاران شهید پور جعفری درباره این شهید می گوید: شهید پور جعفری از سال ۶۱ و عملیات والفجر مقدماتی وارد عرصه مبارزه در جنگ تحمیلی شد و بعد از شرکت در عملیات های مختلف در سال ۶۴ همراه با شهید میرحسینی در منطقه آبی تبور و در برخورد با قایق نیروهای عراقی مجروح و دچار شکستگی کمر شد که به دلیل این مجروحیت سنگین به مدت یک سال و نیم از جبهه دور بود. همزمانش صداقت و محرم راز بودن را مهم ترین ویژگی سردار سرتیپ پور جعفری می دانند. حسین باوجود این که سال ۹۵ بازنشسته شده بود و می توانست در خانه بنشیند و استراحت کند ولی با سردار شهید سلیمانی همراه ماند و با فرمانده خود نیز شهید شد. این شهید بزرگوار از دوران دفاع مقدس همراه سردار سلیمانی بوده است و در سال ۷۶ با سردار سلیمانی وارد نیروی قدس سپاه شد و در سال های اخیر نیز دستیار ویژه شهید سلیمانی بوده است.

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کاره



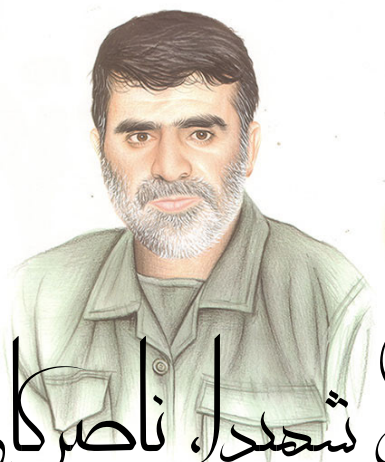
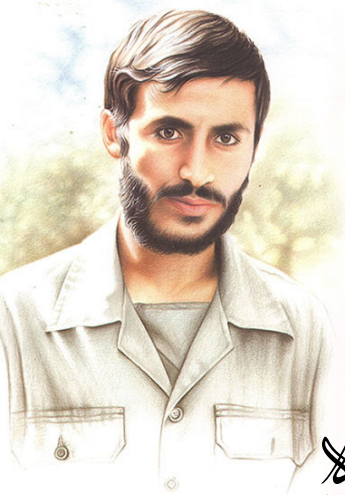
کتاب خوش اخلاقی شهیدان، ناصر کاره





عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی گیرند، نمی شنوند، وَاِلا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان؛ این حزن و خوف را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد.

امام خامنه ای ۹۷/۰۷/۰۴



کتاب خوش اخلاقی شهیدان، ناصرکاره

## دوستی و رفاقت شهید سلیمانی با شهید احمد کاظمی

### رفیقان شهادت؟

وقت سخن با احمد ناخودآگاه آدم را به یاد خرازی می انداخت، به یاد همت می انداخت، حیای احمد آدم را به یاد آن انسان پر از حیای جنگ می انداخت، لذا امروز که احمد را از دست دادیم انگار یک یادگار از همه یادگاران جنگ را از دست داده ایم، آن کسی که از همه ارزشهای جنگ نشانه ای در خود داشت از دست داده ایم، به همین دلیل هم پیوسته خودش را محاسبه می کرد، پیوسته خودش را سرزنش می کرد، پیوسته بی قرار بود، در مسئولیت با لبخند و گل استقبال شد و هر کجا از مسئولیت خارج شد (در سنگری به سنگری) با اشک بدرقه شد، لشکر ۸ نجف را ترک کرد و مردم کردند نشین کردستان را از انزوا خارج ساخت، پس از آن به نیروی هوایی رفت، وقتیکه می خواست خارج شود، شما دیدید تکه هایی از این فیلم را با اشک و غم دوستانش بدرقه شد، آمد نیروی زمینی، یک امید بزرگی برای سپاه در نیروی زمینی ایجاد کرد، هیچ کس نیست قضاوت کند که هر یک از این مقامها احمد را بالا برد، به احمد افتخار داد، بالعکس بود، فرماندهی لشکر نجف اشرف به احمد چیزی نیفزود که حال که او بنیانگذار لشکر نجف اشرف بود، بلکه لشکر نجف اشرف به این دلیل پر افتخار بود که احمد فرمانده اش بود، فرمانده نیروی هوایی شدن او به نیروی هوایی افتخار داد، نه نیروی هوایی به احمد افتخار، فرمانده نیروی زمینی شدن، مقام کمی نیست، بلکه در بین نیروهای مسلح در سپاه پاسداران بالاترین پست، فرمانده نیروی زمینی است و ارشد همه فرماندهان سپاه بعد از فرمانده کل سپاه است. اما احمد به نیروی زمینی مقام داد نه نیروی زمینی به احمد. لذا در هر کجا قرار می گرفت او تأثیرات معنوی اش، تأثیرات رفتاری و اخلاقی اش بی نظیر بود، ما در تاریخ انسانها کمتر داریم آدم به این خوبی جامع باشد، آدمهای جامع نادرند، اینطوری نیست که ما فکر می کنیم جامعه ما پر از احمد است و کسانی جای این خلأها را پر می کنند، نه اینطور نیست، امکان ندارد که این خلأها به سادگی پر شود، طول می کشد در جامعه بشری کسانی مثل احمد متولد شوند. سیصد سال، پانصد سال طول کشید که یک فردی مثل امام خمینی (ره) در جامعه ظهور کرد، به سادگی نمی تواند مثل امام خمینی (ره) متولد شود. هر پانصد سالی، هر چهارصد سالی و هر دویست سالی جامعه یک چنین انسانی را تحویل می گیرد. اینها چیزهایی نیست که ما فکر کنیم به سادگی قابل بدست آوردن است، قابل جایگزین شدن هستند، نه اینجوری نیست...

### بیست و هفت سال با احمد بودم

نکته دیگر، هر کسی ممکن است تأثیری داشته باشد اما تأثیرات با هم فرق می کند و مشکل این است که ما در زمان حیات آنها قدر این تأثیرات را کمتر می دانیم. یک شخصیتی می آید مثل علامه امینی و الغدیر را می نویسد. مرحوم آقای شیخ عباس قمی می آید مفاتیح الجنان را می نویسد آنها یک تأثیری دارند و یک هدایتی دارند و امام خمینی (ره) که نظام جمهوری اسلامی را تأسیس می کند یک تأثیر دیگر دارد. شخصیت شهید کاظمی را هم در این بعد باید مورد جستجو قرار داد. احمد فقط فرمانده لشکر نبود، ما با او نزدیک بیست و هفت سال زندگی کردیم، رشد کردیم. در ظاهر او فرمانده لشکر بود و ما هم فرمانده لشکر بودیم و خیلی از دوستانمان هم که شهید شدند فرمانده لشکر بودند، اما تأثیرات کاملاً متفاوت بود. تأثیرات شهید کاظمی در جنگ صرفاً تأثیر یک فرمانده لشکر نبود، که مثل ده یا دوازده تا لشکری که در جنگ وجود داشتند او هم سهمی دارد نقشی داشت و آن نقش را ایفا می کرد، اینگونه نبود. اجزاء لشکر مثل یک بناست همه اعضای این بنا در آن تأثیر دارند، اما محور و مبنای اساس این بنا ستون های این بنا هستند. در جنگ احمد جزء ستون های این بنا بود، هم در آن ارزشهایی که در جنگ بوجود آمد که من اشاره به آنها می کنم. او نقش یک مربی را داشت... خیلی از فرماندهان جنگ هستند، آنها شاهدند، چند نفر در جمع ما بودند، نقش مربی داشتند، نه مربی به معنای مربی نظامی که آموزش نظامی بدهند، نه، مربی جامع تر از این حرفها، و بدون اینها و یا در هر جلسه ای که اینها نبودند نقص بود و وقتی که بعضی هاشون شهید شدند. این نقص تا آخر جنگ باقی ماند و این سه نفر نقش مربی را داشتند، حسن باقری، حسین خرازی و احمد کاظمی. اگر همه ما می نشستیم در جنگ حرف می زدیم، تصمیم گیری می کردیم، سکوت هر یک از این سه نفر، حتماً امکان تصمیم گیری را مشکل می کرد، حرف آخر را می زدند، اگر مخالفت می کردند با عملیاتی، حتماً یک مسأله و دلیل داشت و اگر اصرار می کردند همین طور بود، ما در ۱۰ عملیات بزرگ جنگ، یعنی عملیات ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، بدر، خیبر، والفجر ۱۰، کربلای ۵، والفجر ۸ در هر ده عملیات بزرگ جنگ، شش عملیات ناجی تصور محورش احمد بود. در ثامن الائمه (ع) ایستاد تا دشمن آبادان را نگرفت، برای شکست محاصره آبادان، احمد و حسین دو محور اصلی و اساسی بودند...

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کاره





کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصر کابو

در عملیات بیت المقدس در شب نوزدهم یا هیجدهم وقتی همه خسته شده بودیم همه وسواس داشتند که عملیات برای دو هفته به تأخیر بیفتد، آنجا حسن باقری صحبت کرد، گفت ما به مردم قول داده ایم. گفتیم خرمشهر در محاصره است چطور می توانیم برگردیم همه خسته بودند چون ما چهل روز بعد از عملیات فتح المبین، عملیات بیت المقدس را شروع کرده بودیم دو لشکر خرمشهر را تصرف کردند هر کدام با پنج گردان یعنی سه هزار نفر در مقابل بیست هزار نفر دشمن، لشکرهای احمد و حسین بودند. در عملیات خیبر همه دستاوردها منحصر به آن چیزی شد که احمد مهیا کرد یعنی جزایر. در بدر مثل یک شهاب، جبهه را شکافت رفت داخل. من یادم نمی رود وقتی آخر شب مهدی باقری شهید شده بود همه رزمندگان جبهه را تخلیه کرده و عقب نشینی کرده بودند، فقط ده نفر مانده بودند که اصرار می کردند با التماس احمد را از منطقه بدر خارج کنند، نمی آمد. می گفت: چرا جنگ ما اینطور شد؟ به این صورت درآمد؟ شخصیتی مثل احمد کاظمی، تأثیرات یک فرمانده لشکر که فقط خرمشهر را آزاد کرد، نبود، پرورش چنین فضایی بود که امروز ۱۷ سال از جنگ می گذرد اما هر روز این نام، نام بسیجی فرهنگ جنگ و توجه به آن در جامعه ما ضروری تر به چشم می خورد و احساس می شود. این نقش احمد بود، نقش حسین بود نقش حسن باقری بود، نقش مهدی زین الدین بود، نقش شهید علی رضائیان بود و ده ها فرمانده ای که شهید شدند و اینها محورهای اصلی اش بودند.

### شهید احمد کاظمی از زبان شهید سلیمانی

هیچ وقت تصور نمی کردم که در مورد احمد بخوادم حرفی بزنم. با آن که چهل روز گذشته من باورم نمی شود که احمد شهید شده. خیلی به هم نزدیک بودیم، خصوصا بعد از جنگ ما بیشتر به هم نزدیک شدیم. علتش هم غربتی بود که ما بعد از جنگ پیدا کردیم یعنی همین احساس یتیمی، یتیمی نه از این باب که همه می گویند بلکه از باب اینکه انسان از یک راهی باز می ماند، احساسی مثل اینکه جا مانده و باز مانده است به او دست می دهد. لذا همیشه چیزی هم می گفتیم و شوخی که می کردیم می گفتیم که جزیره ای باشد و ما را ببرند آنجا که همیشه تداوی آن دوران را بکند و این باعث شده بود که بیشتر به هم نزدیک بشویم. یکی از علت هایی که ما دور هم جمع شدیم این بود که ما مثل یک جمعی هستیم که در یک طوفان و یک رودخانه ایم و باید دستمان به هم باشد و حامی هم باشیم تا آب ما را نبرد. اما اینکه این چنین اتفاقی می افتد ما اصلا تصور نمی کردیم....

هر چند احمد به آرزویش رسید اما واقعا حیف شد و حیف شدن را هم نه در شهادت احمد بلکه در این می دانیم که احمد خیلی خوب می توانست آن چهره ای را نمایان کند که یک بخش کوچکش بر نزدیک ترین آدم ها به احمد نمایان شد، نه بر جامعه، که جامعه خیلی چیزها را نمی داند و مخفی ماند. او می توانست یک جنگ بزرگ را فرماندهی کند، مدیریت کند و شهید بشود. البته تقدیر الهی و به نظر من اصرار خودش باعث شد که زودتر از آن چیزی که ما تصور می کردیم، احمد را گرفت. شاید هم مصلحت احمد همین بود، شاید مصلحت الهی همین بود و همین درست بود. این را ما نمی دانیم ولی آنچه که می دانیم این است که احمد می توانست خیلی کارهای بزرگی بکند... حالا من می گویم خصوصیاتش را که تأثیر احمد در زیرمجموعه در جنگ چگونه بود که باعث می شود بگوییم که بخشی از شخصیت وجودی امام راحل در فردی مثل احمد کاظمی متبلور بود....

احمد چند مشخصه اصلی داشت که همه اینها را از امام گرفت و این درست است که همه اینها از مکتب اسلام است اما امام به عنوان یک الگوی مجسم بود و ما وقتی در جنگ نگاه می کردیم، احمد هم در این چیزهایی که من ذکر می کنم از همه ما برجسته تر بود. احمد پنج مشخصه مهم داشت که اینها در دوره جنگ در لشکر نجف دیده می شد که ما وقتی به لشکر نجف نگاه می کنیم هیچ چیز در ذهن ما غیر از احمد نمی آید شما وقتی مثلا می گویند فلان لشکر، یک عقبه ای هم در ذهنتان می آید ولی به لشکر نجف که نگاه می کنید غیر از احمد هیچ چیز در ذهنتان نمی آید. این خیلی هنر بود که یک فرد بیاید از درون یک شهرستان یک لشکر درست کند که آن لشکر با لشکرهایی که عقبه های طولانی داشتند با امکانات وسیع خصوصا در کادر، نه تنها برابری می کند بلکه شاه کلید جنگ بشود. اینجا در واقع این را می رساند که نقش احمد محوری بوده، لذا همه چیز در او خلاصه شده بود یعنی همه ابتکارات و موضوعات گوناگون، نه اینکه احمد پایش روی شانه دیگری بود و از شانه دیگران داشت حرف آنها را می زد و ابتکارات و طرح آنها را می گفت، نه، بلکه هر چیز بود از او دمیده می شد. البته حسین هم همین بود ولی حالا بحث احمد است.

کتاب خروش انقلابی شهید، ناصر کار



یکی از مشخصه های بارز احمد زیرکی بود. حالا به معنای درست آن تدبیر بود. منتظر نبود که در قرارگاه بگویند خط حد لشکرت چه می شود. همیشه وقتی درباه منطقه عملیاتی بحث می شد او به خیلی از زوایای پشت این هم نگاه می کرد لذا موافقت هایش معنا داشت و مخالفت هایش هم معنا داشت. دوم اینکه وقتی می خواست خط حدی انتخاب کند مخالف یا موافقت او در کل عملیات برای نحوه عمل لشکر ۸ نجف تاثیر داشت. مثلا شما به همه خط حدهایی که لشکر نجف گرفته نگاه کنید، احمد خط حدی را برایش اصرار می کرد که پیروزی و شکستش کمتر به گردن کسی بیفتد.

اصلا اتکاء لشکر نجف و احمد در محورهایی که عمل می کرد کمتر به جناحین آن بود. همیشه یا انتخابی را انجام می داد که این جناح طبیعی باشد یا به نحوی انتخاب می کرد که این جناح تاثیر بر کل عملیات بگذارد. مثل والفجر ۴- در والفجر ۴ حسین [خرازی] زیر ارتفاع سنگ معدن متوقف شد، من بالای سر پنجویں متوقف شدم، همت روی ارتفاع خلوده متوقف شد، باکری روی ارتفاع کنگرک متوقف شد، او که آمد با عملش، خلوده و پنجویں و غیره را، همه را بی خاصیت کرد و مسلط شد. هدف احمد تصرف ارتفاع لری بود، عملیات احمد، عملیات سختی بود. در والفجر ۴ فشار روی احمد از همه ما بیشتر بود چون از دشت شیلر می خواست بیاید از میدان مین، جناحش باز بود تا می رسد به لری، قله تک بود اما او انتخاب کرد، نقطه ای را که می گرفت تمام منطقه را آزاد می کرد و این را عمل کرد. در فتح المبین هم در واقع احمد جناح جلوی کسی نبود، آمد از زلیجان وسط کوه میشداغ رفت رقابیه. این طرف هم مرتضی [قربانی] بود، رؤفی [فرمانده لشکر ۷ ولیعصر] بود، متوسلیان بود، بعد این طرف تر من بودم، خرازی بود؛ او آمد تا خط مرز من و خرازی و با عملی که انجام داد همه را سقوط داد.

### احمد کاظمی در بیت المقدس

مانور احمد در بیت المقدس نیز قابل ذکر است که رفت از کنار نهر خین، دشمن را از پهلو دور زد، حتی در مرحله اول هم تاکتیکی که از بالای دارخوئین آمد و کمر دشمن را نصف کرد، مهم بود. در کربلای ۵ آمد پیش من و مرتضی (قربانی) با حسین (خرازی) و زاهدی، آمد غرب کانال ماهیگیری در روز اول یک نگاه به جبهه کرد، ظاهرا در روز اول به هم ریخته بود، من احساس کردم که اصلا فکر می کند یک تکیه گاهی که بخواهد این کار را انجام بدهد، ندارد. هر چه من و مرتضی آنجا اصرار کردیم، چون ما در صحنه درگیری جنگ بودیم، به ما نگفت نه، اما معلوم بود که جواب نه است، آمد این گوشه ای از شمشیری پنج ضلعی را گرفت و منطقه مقابل آن و جاده شلمچه را ساقط کرد. به این دلایل است که می گوئیم احمد در طراحی و در فرماندهی زیرکی و تدبیر فوق العادی داشت. مثلا در عملیات رمضان، شما نگاه کنید احمد رو به کجا حمله می کند، همین طور مستقیم حرکت می کند به سمت نوک شمالی کانال ماهیگیری. این حرکت، یعنی هر چه تا شلمچه هست بی خاصیت می شود لذا تا شلمچه هر چه بود بی خاصیت شد، لشکر ۶ از بالا آمد کمر این را شکست، احمد زیر مثلثی ها عمل کرد. در آبادان نیز جایی را انتخاب کرد که بتواند بقیه جاها را بی خاصیت کند.

آمد نزد ما و گفت که عملیات در اینجا لو رفته. اصرار کردیم که لو نرفته، اما از ترکیب ارتش عراق به این نتیجه رسیده بودند که عملیات لو رفته است لذا عملیات متوقف شد. من و احمد و مرتضی با هم رفتیم قرارگاه شهید بروجردی نزد آقا محسن، احوالپرسی کردیم و آقا محسن به شوخی گفت: آنجا خوش می گذرد! بعد گفت بروید پیش آقای عزیزجعفری و بازدید از جبهه بکنید بیاید اینجا من کار دارم. ما سه نفری رفتیم در ارتفاعات قمیش و الاغلو و... که لشکر عاشورا هم زیر ارتفاعات الاغلو گیر کرده بود، با خود گفتیم اگر شده سینه خیز در جنوب عملیات کنیم زیر بار نرویم، آنجا وقتی صحنه را از نزدیک دیدیم، برای ما یقین شد که نباید زیر بار این عملیات برویم. برگشتیم نزد آقا محسن، گفت دیدید؟ گفتیم بله. آقا محسن گفت یا می روید آنجا عملیات می کنید یا می روید پیش آقای دانش یار در مریوان. هر چه گفتیم آقا محسن گفت: نه، یکی از آن چیزهایی که در مورد احمد می گفتم همین والفجر ۱۰ بود، فلش عملیاتی احمد را نگاه کنید (اشاره به نقشه منطقه) کنار «دریاچه سد دربندیخان» آمد حلبچه را دور زد، تمام منطقه مقابل احمد، ارتفاعات ریشن، همه اینها سقوط کرد. ما هم مقابل همه یگان داشتیم، همه اینها سقوط کرد. لذا در بحث های میدانی و بحث های بعدی، احمد دوراندیشی فوق العاده ای داشت. احمد هیچ چیز در ذهنتان نمی آید. این خیلی هنر بود که یک فرد بیاید از درون یک شهرستان یک لشکر درست کند که آن لشکر با لشکرهایی که عقبه های طولانی داشتند

کتاب خروش انجلی شهید، ناصر کار

با امکانات وسیع خصوصا در کادر، نه تنها برابری می کند بلکه شاه کلید جنگ بشود. اینجا در واقع این را می رساند که نقش احمد محوری بوده، لذا همه چیز در او خلاصه شده بود یعنی همه ابتکارات و موضوعات گوناگون، نه اینکه احمد پایش روی شانه دیگری بود و از شانه دیگران داشت حرف آنها را می زد و ابتکارات و طرح آنها را می گفت، نه، بلکه هر چیز بود از او دمیده می شد. البته حسین هم همین بود ولی حالا بحث احمد است. یکی دیگر از خصوصیات احمد استفاده از فرصت در بعد تاکتیکی و در بعد استراتژی بود. در بعد تاکتیکی وقتی که به دشمن می زد متوقف نمی شد تا نقطه ای که باید نتیجه می گرفت. همه عملیات هایش را نگاه کنید همین را می بینید مگر جایی بالا جبار متوقف شده، هر جا راه باز بوده فشار آورده تا نقطه ای که نقطه اتکاء عمل بوده برسد. تمام عملیات هایش همین است. شما سراغ ندارید که مثلا زیر ارتفاعات لری متوقف بشود، مرحله دوم برود وسطش، یکسره رفته دور زده و لری را گرفته و کار را در یک مرحله تمام کرده است. یعنی ما کمتر عملیاتی داریم که احمد مرحله ای رفته باشد به جز عملیات های بزرگ که احمد آن مرحله ای را که برایش پیش بینی شده و با یک حرکت گرفته است، تمام عملیات ها بدین گونه بود. شما ببینید حتی عملیات بدر همین طور که می رود، مستقیم حرکت می کند تا می رسد به رودخانه دجله، از دجله عبور می کند می رود کنار جاده عماره بصره آنجا می ایستد، تمام منطقه روطه را دور می زند تا کانال سوئیب.

استفاده از فرصتش در تاکتیک و استراتژی همین بود. احمد وقتی آمد در نیروی زمینی به وقت خودش شلاق می زد. من همیشه می گفتم احمد تو چقدر کار می کنی؟ وقتی نیروی هوایی بود شما مقطع عمر احمد را نیروی هوایی جمع بزنید، نمی خواهم خدای نکرده دیگران را تضعیف کنم، ولی تمام دوره های دیگر منهای دوره آقای قالیباف را جمع بزنید می بینید یک جهش داده است. در نیروی زمینی در همان مقطع می دوید مثل کسی که فرصت ندارد و باید آن را به یک نقطه برساند و نتیجه استراتژیک بگیرد. احمد در این موارد واقعا منحصر به فرد بود. این نکته را هم بگویم که احمد فرصت ها را محدود می دانست از نظر زمانی، چه در تاکتیک و چه در استراتژی، همیشه محدود می دانست، مثل کسی که وقت ندارد، این طوری به موضوع نگاه می کرد. خصوصیت دیگر، انضباط احمد بود، این انضباط را در کلان که مقررات بود، شما نگاه کنید به زمانی که احمد در نیروی هوایی بود می بینید برای همه چیز انضباط را تعریف کرده است. هر جا که می روی آرایش دارد. شما در نیروی هوایی یک جای مخروبه پیدا نمی کنید. در پادگانی که حضور می یافت به آن انضباط می داد ولو اینکه یک ساختمان قدیمی و تخریبی بود اما به آن ساختار و سازمان می داد و این کار را می کرد.

میدان صبحگاهش بهترین میدان صبحگاه است، مقبره ای که برای شهدا درست کرده، زیباترین مقبره است. هر کاری که انجام می دهد و به هر پایگاه اش که می روید همین طور است. پایگاه نیروی هوایی ما چند سال از آن می گذرد؟ ۵۰ سال می گذرد، بروید نگاه کنید، این هم از پایگاه درست کردن احمد، بهترین پایگاه با همین امکاناتی که داشته است. در زمان جنگ، خط احمد کاظمی تمیزترین خط بود خاکیز آن بیشترین ارتفاع را داشت، غذای آن بهترین غذا بود، انضباط در همه جا به چشم می خورد، در آرایش سنگرها، در چیدن سلاح ها، و... شما در خاطرات آقا نگاه می کنید، می گویند وقتی که از لشکر نجف بازدید کردم، اولین لشکری که برای تانک ها چک لیست نوشته بود احمد کاظمی بود. برای همه کس و همه چیز برنامه داشت و یک انضباط خاصی در تمام کارهایش حاکم بود، نه اینکه انضباط خشک داشت، نه. همه چیز دقیق سر جای خودش بود و هزینه ای که انجام می داد هزینه درستی بود.

### شجاعت و جسارت

خصوصیت بعدی احمد شجاعت و جسارت او بود که هر چند در جنگ عمومیت داشت، لکن احمد در حد اعلا آن قرار داشت. اما بعد از جنگ دو تا مشخصه احمد که به نظر من اینها خیلی از مشخصه های معنوی احمد را رشد دادند، یکی ادب احمد بود و دیگری راز نگهداری او بود. من خیلی کم در جمع ها می دیدم که کسی چنین خصلت هایی داشته باشد. برای فرمانده نظامی چنین خصلتی سخت است و اینکه می گویم احمد خلاصه ای از امام بود واقعا این طوری بود. حالا به آقا رشید هم عرض کردم، فرماندهان ما در جنگ به ویژه آنها که شهید شدند، نفوذشان خیلی زیاد بود، درجه هم نداشتند، هیچ کس هم نیامد بگوید که من از احمد کاظمی یا از فلانی حمایت می کنم. اگر حسین خرازی پیراهنش روی شلوار بود، ۹۹ درصد از لشکر امام حسین (ع) پیراهنشان روی شلوارشان بود. تن صدای حسین، ذکر حسین، راه رفتن حسین را تقلید می کردند، احمد هم همین طور. از اینها تقلید می کردند. واقعا الگو و نمونه بودند و تاثیر زیادی بر دیگران داشتند.

کتاب خوش انانجی شهید، ناصر کاره



## ادب و متانت

ادب احمد فوق العاده بود، این ادب احمد به نظر من شاه کلید همه چیز بود و به خیلی چیزها رشد داد. نمونه ای از تواضع احمد این بود که در مراسم های مختلف مثلا در هفته جنگ که فرماندهان را دعوت می کنند یا یک روز ستاد کل دعوت می کند. به جلسه ای، ترتیب چیدن صندلی ها به نسبت درجه و رتبه و جایگاه است و هر کس جای مشخصی دارد. یکی از علت هایی که من امتناع داشتم از شرکت در مراسم ها به خاطر اخلاق و برخورد متواضعانه احمد بود، یک معرکه ای داشتیم در جایگاه، احمد همه را به هم می ریخت و جابه جا می کرد تا خودش آخر بایستند، امکان نداشت که این جور نباشد. یک روز به آقا رحیم گفتم که شما فکر می کنید که ما به احمد خط می دهیم؟ احمد را ما نمی شناسیم؟

احمدی که در جنگ وقتی تصمیم می گرفت که بگوید نه، همه می گفتند حریف احمد نمی شویم آن وقت این ادب احمد است؛ مسافرت می خواستیم برویم اگر سه تا ماشین بودیم، اینقدر می ایستاد تا ماشین ها جلو بروند و او آخرین ماشین باشد. حتی در تردد، ادب او فوق العاده بود، شما بگردید در بین دوستان احمد، کسی را پیدا نمی کنید که احمد بدگویی او را بگوید و غیبت کسی را بکند. اگر مخالفت داشت کوتاه یک چیزی می گفت و زیاد به این موضوع نمی پرداخت. همه را بر خودش ترجیح می داد. البته ممکن است کسی احمد کاظمی را در جنگ دیده باشد و از نزدیک با او آشنا نباشد و بگوید احمد یک آدم لجبازی است، اما او این جور نبود و این قضاوت صحیحی نیست. و اما درباره راز نگهداری احمد. چند نفر ما می دانیم که در لشکر نجف که بینانگزارش احمد کاظمی بود آمدند سخنرانی کردند، گفتند احمد کاظمی این است، احمد کاظمی آن است، چند نفرمان اینها را می دانیم، چند نفرمان می دانیم احمد به خاطر دفاع از ولایت همه سرمایه هایش را دچار مشکل کرد. چند نفرمان این را می دانیم؟ چند جا این را گفت؟ و خیلی اتفاق های دیگر. ما تا این روزی که احمد شهید شد، نمی دانستیم که احمد این قدر مجروح شده، والله یک بار احمد نگفت که ترکش به سرم خورده، به صورتم خورده، یک بار نیامد بگوید که مجروح شدم. من که نزدیک ترین فرد به احمد بودم، نمی دانستم احمد این قدر زخمی شده، هیچ وقت نگفت، خدا شاهد است هیچ وقت بر زبان جاری نکرد. احمد خیلی خصلت ها داشت، همیشه از بریدگی از دنیا می گفت واقعا انسان عجیبی بود یعنی هر چه آدم از او فاصله می گیرد، احساس می کند که احمد یک قله ای بود، واقعا یک قله ای بود، متفاوت بود، خیلی فضیلت داشت، برای همین می گویم احمد واقعا خلاصه ای از شخصیت امام خمینی (ره) بود در ابعاد مختلفی... فکر می کنید ما هر ۲۰ سال یک کسی مثل احمد را می توانیم داشته باشیم؟ امکان ندارد که شما فکر کنید دانشگاه های ما، دانشکده های ما بتوانند چنین افرادی را تحویل جامعه بدهند، نه! احمد عصاره یک شخص بود و آن شخص هم هر چند قرن یک بار می آید، او آمد و یک چنین دستاوردی داشت، تمام شد و رفت.



کتاب خورشید انجلی شهید، ناصر کاره

## ماجرای شنیدنی رفاقت دو شهید همانام که با دعوا آغاز شد

نام و فامیل هر دوی این شهدا حسین نوروزی، یکی از اهالی بازار تجریش و دیگری ساکن محله‌ی حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) شهرری بود. اولین روزی که حسین بچه شمیران آمد در واحد اطلاعات با حسین بچه‌ی شهرری درگیر شد. حسین اهل شمیران مادرزادی نوک زبانی صحبت می‌کرد، حسین اهل شهرری هم به علت اینکه در جبهه، تیر دو زمانه در دهانش خورده و کامش را از بین برده بود با لکنت و توی دماغی حرف می‌زد. در احوالپرسی اول هر دو خیال کردند دیگری دارد مسخره‌اش می‌کند، بعد از مشاجره لفظی که بین آنها پیش آمد با هم درگیر شدند. تا من رسیدم به مقر اطلاعات و عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) که همسنگر تازه وارد، یعنی حسین شمیرانی را به بچه‌ها معرفی کنم دیدم وسایلیش را برداشته است و دارد می‌رود. گفتم: کجا می‌روی؟

گفت: «هنوز اینجا نیامده‌ام مرا مسخره می‌کنند!»

گفتم: چه کسی تو را مسخره می‌کند؟

گفت: همین آقا.

تازه فهمیدم چه اتفاقی افتاده است، هر دو نفرشان را بغل گرفتم و صورتشان را بوسیدم، بعد از اینکه سوء تفاهم بین آنها برطرف شد، هر دو نفرشان همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و از آنجا بود که رفاقتشان شروع شد.

هر وقت نامه‌ای به دست شان می‌رسید اشتباهی نامه‌های یکدیگر را باز می‌کردند. خیلی زود با هم رفیق شدند، آن دو مثل دو تا گم شده بودند که تازه یکدیگر را پیدا کرده‌اند، هر دو نفر مشتاق شهادت و برای رفتن به منطقه درگیری و دعوا داشتند. از نماز شبشان غافل نبودند و زیارت عاشورای صبحشان ترک نمی‌شد. یک روز متوجه شدم با وجود برنامه‌ای که نوشته بودند، برای خادمی چادرها زودتر از دیگران بلند می‌شوند و ظرف‌های غذا را جمع می‌کنند و مشغول شستن ظرف‌ها می‌شوند. در عملیات کربلای ۱ که شهر مهران آزاد شد فهمیدم هر دو نفرشان نذر کرده‌اند تا زمان شهادت در خدمت کردن به رفقای رزمنده خود در واحد اطلاعات عملیات از یکدیگر سبقت بگیرند.

حسین اهل محله حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) خیلی چابک بود. برای کنترل رفت و آمد دشمن در جزیره ام‌الرصاص در گمرک خرمشهر دکل دیده‌بانی داشتیم، چون دیدگاه مخفی بود و در تیررس دشمن قرار داشت باید از تاریکی صبح بچه‌ها می‌رفتند و تا غروب چشم از دشمن بر نمی‌داشتند. حسین داوطلب شد که یک روز کامل بالای دکل بماند.

هر دو نفرشان دوست داشتند جزو تیم غواصی باشند، در دوره آموزشی غواصی سد دز و کارون از یکدیگر سبقت گرفتند و شرکت کردند.

روزی بچه‌های قرارگاه نجف برای مهار پل خرمشهر آبادان درخواست کمک کردند، من به همراه شهید سعید مرادی و حسین نوروزی به کنار پل شکسته خرمشهر رفتیم و قرار شد سعید مردای قلاب بکسل را زیر آب به پل وصل کند، چندین بار زیر آب رفت اما موفق نشد، حسین نوروزی اهل شمیران گفت: من می‌رم در آب و کار را تمام می‌کنم.

حسین تازه مجروحیتش خوب شده بود، هوا به شدت سرد بود و لباس غواصی هم نداشت. لباس هایش را درآورد و فقط فین غواصی را به پا کرد و داخل آب شیرجه زد، در اولین وارد شدنش به آب سیم بکسل را مهار و از آب بیرون آمد با خوشحالی گفت: دیدی می‌توانم غواص خوبی باشم.

در عملیات والفجر ۸ در برگشت از جزیره ام‌الرصاص در قایق به شدت مجروح شد، در آن ایام حال و هوای حسین اهل شهرری در فراق رفیقش دیدنی بود.

حسین نوروزی اهل شمیران در ۱۱ شهریورماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ در قله‌های حاج عمران پرکشید و چند ماه بعد هم حسین نوروزی بچه شهرری در روز ۳۰ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ از شلمچه راهی بهشت شد. پیکر حسین نوروزی اهل شمیران در گلزار شهدای چیدر در خاک آرام گرفت و حسین نوروزی بچه محله حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) در گلزار شهدای بهشت زهرا سلام الله علیها.

خبرگزاری تسنیم به روایت سردار محسن سوهانی فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع)

کتاب خوش‌انگلی شهیدان، ناصر کاروان



## دوستان صمیمی داشت

شهید مرتضی خلی دوست داشتن با دوستان قدیمی و هیئتی اش رفت و آمد داشته باشیم. و به همین خاطر معمولاً مهمانی دوره ای داشتیم... و زمانی که نوبت منزل ما می شد ایشان تاکید داشتند که همه چیز ساده و به دور از تشریفات باشد. تا همه احساس راحتی و صمیمیت بکنند. هیچوقت اجازه نمی دادند که دو نوع غذا تدارک ببینم. صمیمیت شهید مرتضی و دوستانش به حدی بود که یادم می آید در ماه مبارک رمضان یکی از دوستان صمیمی اش قصد داشت ضیافت افطاری داشته باشد و چون ما در سفر مشهد بودیم منتظر شدند تا برگردیم و بعد این مهمانی برگزار شد. دوستان شهید مرتضی خیلی به ایشان ارادت ویژه ای داشتند و همدیگر را برادر خطاب می کردند. این دوستی حتی بعد از شهادت ایشان دستخوش تغییر نشد... همسر شهید

## انس با شهدا

کتاب در مورد شهدا و دفاع مقدس زیاد مطالعه می کرد، تقریباً هر چه کتاب داشت را خوانده بود. کتاب هم زیاد می خرید. موقع خواب آن طرف اتاق می نشست مطالعه می کرد، می خواست هم کنار خانواده باشد هم باعث آزار دیگران نشود. تصمیم داشت سیره شهدا را بنویسد به همین جهت در کارگاه های آموزشی شرکت می کرد. عجیب باشدها مأنوس بود. در همه حال مداحی های شهدا زمزمه لبش بود. هنگام رانندگی نیز همین نواها را پخش می کرد... مدافع حرم شهید محسن حیدری، برگرفته از نرم افزار مدافعان حریم حرم

## رفاقت اسلامی

یک آشپزی بود و می گفت ما با شهید رجایی رفیق بودیم در زمان نوجوانی و فقرمان، چیزی توی بازار تهران می خریدیم با دو چرخه توی محله ها می فروختیم یک سال شریکی کار کردیم هشت هزار تومان سود شد، وقتی خواستیم تقسیم کنیم رجایی گفت خوب من حالا دو تا بچه دارم تو چند تا بچه داری گفت من شش تا گفت پس دو هزار برای من و شش هزار برای تو چون شش بچه داری در آن زمان می شد با هشت هزار قسمت های جنوب تهران یک خانه خرید. مرد، مرد است ولو فقیر باشد و نامردهم نامرد است ولو کسیه هایش پر باشد مردانگی و سخاوت کاری به پول ندارد کسی به درد می خورد که روحش بزرگ باشد و روح بزرگ مثل لاستیک تراکتور است از موج که رد می شود تاب بر نمی دارد و روح کوچک مثل لاستیک دو چرخه است تا توی موج می افتد رینگش عوض می شود. منبع، برنامه درسهایی از قران استاد قرائتی

## عطر دل انگیز

به خاطر اخلاص و صفایی که از آقا مرتضی دیده بودم با او عقد برادری بستم. او طلبه ی حوزه ی علمیه بود و اهل تهجد و نماز شب. در عملیات کربلای ۵ بود که احساس کردم از عطر دل انگیزی سراسر وجودش معطر است. همان وقت دلم لرزید. گفتم: «عجب! آقا مرتضی هم بوی شهادت می دهد.» صدایش کردم تا چند کلامی با او صحبت کنم که شلیک گلوله ای میان ما جدایی انداخت. بالای سرش که رسیدم تنها صدای «یا حسین (ع)» او را شنیدم و بعد پرواز روح بلند شهید مرتضی زندیه را نظاره گر شدم...

## ویژگی های دوست واقعی

اول این است که ظاهر و باطنش با تو یکسان باشد. اینجور نباشد که در ظاهر اظهار دوستی کند. دوم اینکه آنچه را که زینت توست، زینت خود بداند؛ آنچه عیب توست، عیب خود بداند. سوم اینکه اگر به یک قدرتی، حکومتی، ریاستی دست پیدا کرد، یا به یک مالی دست پیدا کرد، ثروتمند شد، وضعش با تو عوض نشود، تغییر نکند. چهارم اینکه هر کار از دستش برمی آید، از تو دریغ نکند. پنجم اینکه در نکبت ها و رویگردانی های دنیا تو را رها نکند. [اگر] به یک مشکلی دچار شدی، [به یک] بیماری ای دچار شدی، سختی ای پیدا کردی؛ انواع و اقسام سختی ها دیگر - حالا در زمان ما ملاحظه می کنید؛ سختی های سیاسی و سختی های اقتصادی و حیثیتی و همه چی هست دیگر؛ انواعش را داریم می بینیم، که در گذشته در دوران هائی اینها را نمی دیدیم، لیکن حالا جلوی چشم ماست؛ امتحان ها فراوان است - [در] اینطور موارد تو را رها نکند؛ کمک کند.

شرح حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توسط حضرت آیت الله العظمی خامنه ای در جلسه درس خارج فقه بیستم دی ماه ۸۹ (پنجم صفر ۱۴۳۲).

کتاب خوش انانی شهید، ناصر کار

کتاب خویش امانی شہید، ناصر کاوہ



نمی توانید مردم را با  
اموال تان در حیطه‌ی  
محبت خودنگه دارید،  
اما اگر تواضع بورزید،  
آدم صادقی باشید،  
علیه این و آن حرکت  
مخربّی انجام ندهید،  
می توانید با این  
اخلاق حسنه دل مردم  
را به طرف خودتان  
جذب کنید...

۹۴/۰۲/۱۳

سید علی حسینی

کتاب خوش اخلاقی شهید، ناصرکار